

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



# قطعه‌ای از آسمان

میران

زهرا حیدری



## مقدمه

هنگامی که در سی و یکم شهریور ۱۳۵۹ شیپور نبرد حق علیه باطل در جبهه‌های جنگ به صدا در آمد، کمتر کسی گمان می‌برد که اردوگاه‌های جنگی در پشت جبهه‌ها و جای جای منطقه نبرد، روزی زیارتگاه و خانقاه عاشقان شود. اما بلافاصله پس از خاموشی آتش توپخانه‌ها، آن پیر و مقتدای رزمندگان، در پیامی این نوید را داد و خطاب به فرزندان برومندش چنین سخن گفت: «در آینده ممکن است افرادی آگاهانه یا از روی ناآگاهی، در میان مردم این مسأله را مطرح نمایند که ثمره خون‌ها و شهادت‌ها و ایثارها چه شد. این‌ها یقیناً از عوالم غیب و از فلسفه شهادت بی‌خبرند و نمی‌دانند کسی که فقط برای رضای خدا به جهاد رفته است و سر در طبق اخلاص و بندگی نهاده است، حوادث زمان به جاودانگی و بقا و جایگاه رفیع آن لطمه‌ای وارد نمی‌سازد. و ما برای درک کامل ارزش و راه شهیدان مان

فاصله طولانی را باید بیماییم و در گذر زمان و تاریخ انقلاب و آیندگان آن را جستجو نماییم. مسلم خون شهیدان، انقلاب و اسلام را بیمه کرده است. خون شهیدان برای ابد درس مقاومت به جهانیان داده است. و خدا می‌داند که راه و رسم شهادت کور شدنی نیست؛ و این ملت‌ها و آیندگان هستند که به راه شهیدان اقتدا خواهند نمود. و همین تربت پاک شهیدان است که تا قیامت مزار عاشقان و عارفان و دلسوختگان و دارالشفای آزادگان خواهد بود.»

و هنوز گرد و غبار میادین نبرد فرو ننشسته بود که خیل عاشقان به سوی سرزمین‌های نور رهسپار شدند. این مسافران، می‌خواستند از تک‌تک آن لحظات بشنوند و جای‌جای مناطق را ببینند تا روح و جان‌شان با مردان مرد این دیار عجین شود و جرعه‌ای از پیاله عرفان ناب که از شهادت سرچشمه گرفته است، بنوشند. و به راستی که این دروازه‌های بهشت، امروزه خانقاه عاشقان شهادت است و زائرانش با بوی شهیدان قوت می‌گیرند.

مجموعه کتاب‌های «قطعه‌ای از آسمان» قصد دارد تا امر مقتدای عاشقان و ولی امر مسلمین را لبیک گوید؛ آن‌جا که فرمودند: «منطقه بیت‌المقدس را نشان می‌دهید، یک مقدار بیابان است، معلوم است که نیروهایی بودند. این که شناسنامه این منطقه معلوم

باشد، معلوم بشود که این‌جا چه اتفاقی افتاده، چه شد که نیروهای مسلح به فکر افتادند که از این منطقه حملات خود را شروع کنند، چطور شد که این چهار مرحله یا پنج مرحله عملیات بیت‌المقدس پیروز شد، چه رنج‌هایی را رزمندگان در این عملیات متحمل شدند تا توانستند به پیروزی برسند، پیروزی چطور به دست آمد، این‌جا را باید آن کسی که می‌رود، بداند. برای هر یک از مناطق مهم شناسنامه درست کنید، یک شناسنامه منطقی، نه کتاب مفصل.»

مجموعه کتاب‌های قطعه‌ای از آسمان، شناسنامه تمام مناطق خاطره‌انگیز را پیش روی مخاطبان قرار می‌دهد. نویسندگان این مجموعه بر آنند تا علاوه بر ذکر مشخصات و مختصات هر مکان، با یادآوری خاطرات تاریخ‌سازان آن، مشتاقان را به آن لحظات ناب رهنمون باشند. امید که بتوان قطره‌ای از عطش زائران و مخاطبان را برآورده ساخت.

**ستاد مرکزی راهیان نور**

**سازمان هنری و ادبیات**

**دفاع مقدس**

## ۱ فصل یکم

«قرار شد گروه گروه سوار بر وانت به طرف جلو برویم. هر وانت توپوتا، هشت نفر را سوار کرد و بچه‌ها برای این که از نگاه نامحرم دیده‌بان‌های دشمن محفوظ باشند، پتویی روی خود کشیدند. خدا هم کار را برای ما راحت کرد و برای دشمن مشکل. توفان خاک بر هوا برخاست. کل منطقه را از سنگ‌شکن تا مهران غبار غلیظی فرا گرفت که به‌هیچ‌وجه نمی‌شد تا چند متر آن طرف‌تر را دید، چه برسد که دیده‌بان‌ها بخواهند منطقه ما را زیر نظر بگیرند.»



پس از رسیدن به خاکریز خط مقدم، مقداری که رفتیم، گفتند هر چند نفر در یک سنگر مستقر شوند. گرمای هوا به بالاترین حد ممکن رسیده و توفان شن و خاک امان همه را بریده بود.

فرمانده گردان آخرین سفارش‌ها و توجیه‌ها را کرد. نماز مغرب و عشاء را خواندیم و آماده حرکت شدیم. آن طور که فهمیدم، قرار بود ساعت ۹ شب، گروهان ما از همان محل خاکریز بگذرد، وارد دشت روبه‌رو شود و سپس با شکستن خط کمین و دفاعی دشمن، از کانال بگذرد.

حاج‌رضا دستواره، معاون لشکر سوار بر جیپی به کنار خاکریز آمد. از صدایش که حسین آواره را صدا می‌کرد، شناختمش. جلو رفتم و اول شهادت برادر کوچکترش حسین را که هفته قبل در مهران به شهادت رسیده بود، تسلیم گفتم. سپس دستش را جلو آوردم و بوسه‌ای جانانه بر آن زدم. بوسه‌ای که از اولین روزهای آشنایی‌ام با او می‌خواستم بر دستش بزنم، ولی بهانه‌ای نداشتم و شب عملیات بهترین بهانه بود.

سرانجام ستون از خاکریز گذشت. کوله‌پشتی سنگینی به

دوش داشتم و کلاش تاشو را دستم گرفته بودم. محتویات کوله‌پشتی‌ام عبارت بود از یک دستگاه دوربین یاشیکا، ۱۰ حلقه فیلم ۱۳۵، دو منور دستی، پنج نارنجک و تعداد زیادی هم فشنگ کلاش.

ساعت حدود نه و ده دقیقه بود که اولین منور بالای سر ستون روشن شد و همه دراز کشیدیم. خیلی عجیب بود؛ چرا که دشمن از سر شب تا آن موقع منور نزده بود، ولی درست زمانی که از خاکریز گذشتیم و برای عملیات حرکت کردیم، شروع کرد به پرتاب گلوله‌های منور.

منورها امان‌مان را بریده بودند که یک‌باره غرش دوشکا و تیربارها شروع شد. یکی از تیربارها با گلولهٔ رسام رو به آسمان شلیک می‌کرد تا از این طریق حواس ما را پرت کند. تیربار دیگر بدون این که گلولهٔ رسامی میان فشنگ‌هایش باشد، سطح زمین را زیر آتش گرفت. دشمن به محل دقیق نیروهای ما پی نبرده بود، فقط می‌دانست عملیاتی در جریان است. به خاطر همین سعی می‌کرد با تیراندازی فراوان و بی‌هدف، دشت مقابل را زیر شدیدترین آتش بگیرد.

صدای گلوله‌های گرینوف که از بالای سرمان می‌گذشت،

گوشم را می‌خاراند. صدای تند و تیزی داشت که همچون میله‌ای در گوش نفوذ می‌کرد. بدجوری گیر کرده بودیم. من که از کلاه آهنی بیزار بودم، آن را همچون تاجی بر سر گذاشته بودم! کلاه آهنی را سفت گرفته بودم که مبادا از سرم جدا شود یا از من کناره بگیرد.

گلوله تیربار به کوله آر.پی.جی یکی از بچه‌های گروهان یک خورد و آن را منفجر کرد. در حالی که در آتش می‌سوخت، خود را این طرف و آن طرف می‌انداخت. تیربارچی‌های دشمن که صید خوبی پیدا کرده بودند، همه آتش خود را بر آن باریدند تا به شهادت رسید. جسمش آرام آرام با خرج آر.پی.جی سوخت.

سعی کردم پشت نفر جلویی قرار بگیرم و هیچ قسمت از بدنم بیرون یا بالا نباشد. حسین ارشادی که همیشه با شوخی به او می‌گفتم: «حسین جان، یک ذره رژیم بگیر تا لاغر بشوی. با این شکم گنده‌ای که داری، آخرش واسه عراقی‌ها سیبل می‌شوی و با آر.پی.جی شکمت را سوراخ می‌کنند!» همان جور هم شهید شد. برخاست تا به دنبال دیگر نیروها به جلو برود، قدمی بیشتر برنداشته بود که گلوله آر.پی.جی

به شکمش اصابت کرد و عجولانه او را به دیار باقی فرستاد و ارشدی هم شهید شد. یک آن به یاد حرفش در فکته افتادم که می‌گفت: «حمید جان، تو جوانی و مجرد و از دل ما متأهل‌ها خبر نداری. من شش تا بچه دارم. درسته که همه چیز را ول کردم و آمدم برای خدا به جبهه، ولی دلم برای خانه شور می‌زند. تو خودت چقدر بابات را دوست داری؟ حالا حساب کن من بابای شش تا بچه هستم.»

حسین آواره از بچه‌های اطلاعات عملیات که پایش تیر خورده بود، سینه‌خیز به کنارمان آمد و با لهجۀ شیرین یزدی‌اش گفت: «بچه‌ها! این طوری نمی‌شود کار کرد؛ فقط تلفات می‌دهیم. بلند شوید و با فریاد الله‌اکبر بدوید به طرف کانال.»

غریو الله‌اکبر از جلوی ستون برخاست. سینه‌ام را از زمین بلند کردم و خواستم فریاد بزنم که با گفتن الله‌اکبر، سوزش سختی در پای راستم حس کردم.

سعی کردم پایم را تکان دهم که دیدم حس ندارد. خودم را از ستون بیرون کشیدم تا بچه‌ها راحت بگذرند. بچه‌ها به طرف جلو می‌دویدند و من سینه‌خیز به عقب. در راه چشمم به پیکر آن عزیزانی افتاد که در همان حال خفته بودند. شهیدان

گروهان، پشت سر یکدیگر دراز کش بودند. سعید را دیدم که تیر به دستش خورده بود. جرأت نمی کرد از جایش بلند شود. انگشتان متلاشی اش آویزان بود.

خودمان را به پشت خاکریز پرت کردیم. بچه‌های گردان حمزه در سنگرها انتظار می کشیدند تا خط شکسته شود و وارد عمل شوند. به کمک آن‌ها سوار آمبولانسی شدیم.

درون آمبولانسی که در تاریکی شب با سرعت تمام، در جاده آسفالت، به طرف سنگ شکن می رفت، شش مجروح افتاده بودیم. تردد در جاده زیاد بود. گلوله‌های خمپاره و کاتیوشا، در اطراف جاده بر زمین می نشستند. چراغ ماشین‌ها خاموش بود. ناگهان راننده آمبولانس پایش را بر پدال ترمز فشار داد و فریاد زد: «من توی شب نمی توانم رانندگی کنم.» به دنبال آن، ماشینی از عقب به آمبولانس ما کوبید و جراحات عده‌ای از مجروحان دو برابر شد. ماشینی عقبی هم که آمبولانس بود، داغون شد و از کار افتاد. مجروحان آن را پهلوئی خود آوردیم. یکی از بچه‌ها نشست پشت فرمان و به طرف اورژانس حرکت کردیم. از بخت بد، محل پست امداد و اورژانس مشخص نبود. حتی راننده‌های آمبولانس و امدادگرها هم نمی دانستند که مجروحان را کجا ببرند. به هر زحمتی بود،

یکی از بچه‌ها از ماشین پیاده شد و جلو آمبولانس به راه افتاد تا مسیر را در سیاهی شب پیدا کردیم. به محض این که وارد شدیم، دکتری به سراغم آمد و با دستپاچگی گفت: «چه شده؟» با خونسردی گفتم: «آقای دکتر، می‌بخشید، سوزن داری؟» گفت: «می‌خواهی چه کار؟»

گفتم: «می‌خواهم این تیغ را که رفته توی دستم و دو سه ساعته دارد اذیتم می‌کند، در بیاورم!»

دکتر با عصبانیت گفت: «تو واسه این آمدی عقب؟» با خنده گفتم: «نه بابا! پام تیر خورده، ایناهاش.» و پام را بالا آوردم. پس از پانسمان، مرا روی برانکارد گذاشتند و به محوطهٔ بیرون اورژانس بردند تا سوار آمبولانس دیگری شوم. صبح فردا در نقاهتگاه صالح‌آباد، دوشکافی‌ای را که شب قبل همه‌مان را زمین‌گیر کرده بود، دیدم. می‌خواستم خرخره‌اش را بجوم. پای یوسف صدیق که او را اسیر کرده بود، تیر خورده بود. دوشکافی زخمی، خونسرد، ولی وحشت‌زده از نگاه‌های ما، روی برانکارد دراز کشیده بود. جداً حیف رأفت سلامی دست‌مان را بسته بود.»<sup>۱</sup>

۱. یاد ایام ۲، حمید داوودآبادی، تهران، حوزهٔ هنری سازمان تبلیغات اسلامی،

□ شهرستان مهران در غرب استان ایلام و در ۱۲ کیلومتری نقطهٔ صفر مرزی ایران و عراق قرار دارد. این شهرستان از شمال به شهر ایلام، از شرق و جنوب شرقی به دهلران و از غرب و جنوب به کشور عراق محدود می‌شود و فاصلهٔ آن با شهرهای کردتبار بدره و زرباطیه عراق، کمتر از ۲۰ کیلومتر می‌باشد. مهران از سه بخش مرکزی، ملکشاهی و صالح‌آباد تشکیل شده است. دهستان‌های چمزی، شوهان، گچی، هژداندشت و محسن‌آب نیز از توابع این بخش‌ها به شمار می‌آیند.<sup>۱</sup>

مهران در ناحیهٔ غربی کبیرکوه در کوه‌های زاگرس قرار دارد و از شمال به رودخانهٔ خوش، از جنوب به تپه‌های قلاویزان (قلعه‌ویزان) و رودخانهٔ چنگوله منتهی می‌شود. دشت مهران در واقع جزو بیرونی فلات ایران و قسمتی از دشت بین‌النهرین به حساب می‌آید.<sup>۲</sup>

این شهر در گذشته جوچفت یعنی نهر کج نامیده می‌شد. غلامرضاخان والی، از طایفهٔ قجر به نام پسرش ملک‌منصور،

---

۱. اطلس مهران در جنگ، تحقیق و نگارش امیر حسین کیهان‌پناه، تهران، مرکز اسناد

و تحقیقات دفاع مقدس سپاه پاسداران، ۱۳۹۰، ص ۱۸

۲. اطلس مهران در جنگ، ص ۱۶

آن را منصورآباد نامید.<sup>۱</sup> منصور، قلعه‌ای در این منطقه ساخت و در فصل‌های زمستان و بهار در آن زندگی می‌کرد. به دلیل حاصل‌خیزی زمین‌های منطقه، قبایلی از عراق و سایر نقاط منطقه در آن مستقر شده و کم‌کم منطقه گسترش یافت. فریا استارک در سفرنامه‌الموت، لرستان و ایلام به این منطقه اشاره کرده و آن را محل دو طایفه از عشایر سیفی و ملختاوی خوانده است.<sup>۲</sup> بر اساس سیاست‌های رضاشاه مبنی بر یکجانشینی عشایر، مردم چهار ایل زرگوش شکر، زرگوش عبده، سیفی و ملک‌خطاوی (ملختاوی) در این زمین‌ها سکنا گزیدند و شهرنشینی در منصورآباد تقویت شد.<sup>۳</sup> در سال ۱۳۱۴ و در پی پیشنهاد فرهنگستان و تصویب دولت، نام آن از منصورآباد به مهران تغییر کرد.<sup>۴</sup>

آب‌وهوای مهران در قسمت‌هایی از بخش‌های صالح‌آباد، نیمه‌گرم و در ملکشاهی و قسمت‌های بانروشان و ماربره

۱. پژوهش در نام شهرهای ایران، ایرج افشار سیستانی، تهران، روزنه، ۱۳۷۸

۲. سفرنامه‌الموت، لرستان و ایلام، فریا استارک، ترجمه علی محمد ساکی، تهران، علمی، پاییز ۱۳۶۴، ص ۱۹۵

۳. پورتال فرمانداری مهران [mehran.portal-il.ir](http://mehran.portal-il.ir)

۴. فرهنگ فارسی، محمد معین، جلد ششم، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۱، ص ۲۰۵۷



معتدل کوهستانی است. آب و هوای برخی نقاط آن در فصل تابستان نسبتاً گرم و خشک و دمای آن تا ۴۰ درجه سانتی‌گراد بالای صفر می‌رسد.<sup>۱</sup>

بخش شرقی مرز ایران و عراق در منطقهٔ مهران از توده‌های کوهستانی مرتفع و سخت (دیوارهٔ کبیرکوه) تشکیل شده است. اما بخش غربی آن واقع در خاک عراق، با شیبی ملایم شامل دشت‌های هموار و بدون عارضه است. یکی از مهم‌ترین دشت‌های منطقه، دشت مهران است. موقعیت خاص نظامی دشت‌های شهرستان مهران و نیز ویژگی کوهستان‌های شهرستان مهران، از آن‌ها دیواره و سدی دفاعی ساخته است که همواره نقش مؤثری در دفاع سرزمینی داشته‌اند. جغرافیای نظامی خاص این منطقه موجب شده که در طول تاریخ، همواره بستر و محور تهاجم، تقابل، تکامل و ایجاد تمدن‌ها باشند. چنان که سومریان بارها به این منطقه حمله کرده‌اند، اما هر بار نیز پای کبیرکوه متوقف شده‌اند.

در محدودهٔ مرزی ایران و عراق در منطقهٔ مهران، کوه‌ها

---

۱. مهران در تحولات جنگ ایران و عراق، مهدی حاج خداوردی‌خان، تهران، مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس سپاه پاسداران، ۱۳۸۹، ص ۳۶

و تپه‌های شاه‌نخجیر، شینو، کولک، کانی‌سخت، میش‌خو،  
 زیل‌ملک، سیاه‌ول، کله‌قندی، زالوآب، چکه‌قمر، چکه‌موسی،  
 قلاویزان، جبل‌حمرین و کوه‌تونل وجود دارند که استقرار بر  
 هر یک از این بلندی‌ها، سبب دید و تیر بر بخش وسیعی از  
 مناطق همجوار آن می‌شود.<sup>۱</sup>

کنجان‌چم و گاوی از مهم‌ترین رودهای شهرستان مهران  
 هستند. رودخانه کنجان‌چم از ارتفاعات کبیرکوه سرچشمه  
 می‌گیرد و طول آن ۷۵ کیلومتر است. رودخانه گاوی نیز از  
 ارتفاعات کبیرکوه و کوه‌گچ سرچشمه می‌گیرد و جاده مهران  
 - دهلران از روی این رود می‌گذرد.<sup>۲</sup> این دو رود، پس از تلاقی  
 و یکی شدن در محدوده فیروزآباد، به سمت غرب جریان  
 یافته، پس از عبور از مرز ایران، به هورهای شرقی عراق (هور  
 جصان) می‌ریزد که در آن‌جا به گلال‌بدره معروف است.  
 از زیارتگاه‌ها و بقاع متبرکه این منطقه، می‌توان زیارتگاه  
 امامزاده سیدحسن در ۳ کیلومتری شهر مهران را نام برد.  
 زبان اغلب مردم مهران، کردی است؛ اما از دیگر اقوام

۱. اطلس مهران در جنگ، ص ۱۸

۲. نجات شهر؛ روایت مهران، جعفر شیرعلی‌نیا و محمدجواد اکبرپور، تهران،  
 فاتحان، ۱۳۹۰، صص ۴۹-۵۰

حاشیة مهران می توان از ایل شوهان نام برد که به زبان لری شوهانی سخن می گویند.<sup>۱</sup> گویش های عربی نیز در آن جا رواج دارد.

وجود رسوبات آبرفتی رود کنجان چم، زمینه مساعدی را برای فعالیت های کشاورزی در این منطقه فراهم کرده است. باغ کشاورزی در شش کیلومتری شمال غرب شهر مهران، جنوب ارتفاعات رضاآباد و غرب تپه غلامی در مجاورت جاده ایلام - مهران قرار دارد.<sup>۲</sup> دشت محسن آباد در شرق مهران نیز موقعیت ممتازی برای کشاورزان منطقه است و محل عبور سه رودخانه مهم چنگوله، گاوی و کنجان چم است.<sup>۳</sup>

بیشتر بلندی های مرزی در محدوده استان ایلام در مالکیت ایران بوده و این مهم، به لحاظ نظامی و استراتژیک، دارای اهمیت است و تسلط و دید دو طرف مرز را افزایش می دهد. نمونه این ارتفاعات مهم کله قندی، قلاویزان، سلسله جبال حمربین و... است. این موضوع، از دیرباز همواره محل اختلاف ایران و عراق در این منطقه بوده است.

---

۱. پورتال فرمانداری مهران [mehran.portal-il.ir](http://mehran.portal-il.ir)

۲. نجات شهر، صص ۴۶ - ۴۵

۳. مهران در تحولات جنگ ایران و عراق، ص ۴۰

با روی کار آمدن طیف جدیدی از حزب بعث مقارن ۲۶ تیر ۱۳۴۷، ایران در همسایگی خود با حکومتی روبه‌رو شد که آتش اختلافات مرزی دو کشور را دامن می‌زد. از سال ۱۳۵۰ برخوردهای مرزی دو کشور رو به افزایش گذاشت و دو کشور در مرزهای خود شروع به ساختن استحکامات نظامی کردند و تجهیزاتشان را به مرز منتقل نمودند. برخوردهای مرزی در پایان سال ۱۳۵۱ به حدود ۶۰ مورد رسید.<sup>۱</sup>

در ماه‌های دی، بهمن و اسفند ۱۳۵۲، نبردهای خونینی بین دو طرف روی داد. یک بار در سوم دی‌ماه این سال، و دومین برخورد جدی در ۱۴ بهمن همان سال روی داد و طی آن یک سرباز ایرانی کشته و چند نفر دیگر زخمی شدند. عراق در یک حمله ناگهانی برای تصرف مناطق استراتژیک کوه‌های کولک، شورشیرین و کله‌قندی در منطقه مهران، لشکرکشی کرد و آن‌جا را به تصرف در آورد که با مقابله نیروهای محلی و ارتشی مجبور به عقب‌نشینی شد و پاسگاه‌های مرزی که در این مناطق ایجاد نموده بود، به دست ایران افتاد.<sup>۲</sup>

۱. جنگ از نگاهی دیگر؛ بررسی تحولات سیاسی اجتماعی، محمد مهدی بهداروند و احمد سوداگر، قم، انتشارات مؤسسه فرهنگی خادم‌الرضا(ع)، ۱۳۸۰، ص ۲۱۵  
 ۲. تاریخ دفاع مقدس در استان ایلام، محمد صحرایی، تهران، فاتحان، ۱۳۸۹، ص ۶۹

سحرگاه یکشنبه ۲۱ بهمن ماه همان سال نیز برخوردی روی داد و ۴۱ نفر از نیروهای ایران و ۳۹ تن عراقی کشته و ۸۱ تن زخمی شدند. در مطبوعات ایران از نبرد روز یکشنبه، به عنوان «یکشنبه خونین» نام برده شد. میدان نبرد در منطقه ایلام بود و روستاهای رضاآباد، کنجان چم، صالح آباد، بهروزان، رستم آباد و شهر مهران از ایران و روستاهای طفان، ورمه، زیاد، زرباطیه، و شهر بدره از عراق را در بر می گرفت.<sup>۱</sup>

در جریان کنفرانس اوپک که در اسفندماه ۱۳۵۳ (۱۹۷۵م) در الجزیره پایتخت الجزایر تشکیل شد، مذاکراتی بین محمدرضا شاه و صدام حسین معاون رییس جمهوری عراق انجام شد. معاهده معروف به ۱۹۷۵ الجزایر، که در موقعیت برتر منطقه ای ایران منعقد شده بود، تا مدتی به درگیری های دو طرف خاتمه داد.<sup>۲</sup>

پس از پیروزی انقلاب و هنگامی که ایران درگیر مشکلات داخلی بود، عراق از فرصت استفاده کرده و به ادعاهایی فراتر

۱. برای اطلاعات بیشتر بنگرید به: رویارویی و استراتژی ها جنگ ایران و عراق، حسین اردستانی، تهران، دانشکده فرماندهی و ستاد، ۱۳۸۷، ص ۵۵  
 ۲. شمشیر پیروزی، سرگرد زرهی سورنا کیانی، تهران، سازمان حفظ آثار و نشر ارزش های دفاع مقدس آجا، چاپ اول، ۱۳۸۴، ص ۱۱۷

از مواد توافق شده در قرارداد ۱۹۷۵ روی آورد و مکرر به تجاوز هوایی و زمینی به ایران اقدام کرد؛ به طوری که از ۱۳ فروردین ۱۳۵۸ تا ۳۰ شهریور ۱۳۵۹، ۶۳۶ مورد تجاوز زمینی، هوایی و دریایی از جانب عراق به حریم جمهوری اسلامی ایران صورت گرفت.<sup>۱</sup>

قبل از آغاز جنگ تحمیلی، نیروهای استخبارات عراق با سازماندهی عوامل ضدانقلاب و بهره‌مندی از مسیرهای عبوری شهرستان مهران، از جمله محورهای زرباطیه - بهرام‌آباد - مهران، به عمق منطقه داخلی نفوذ می‌کردند. طی این مدت، در محدوده مرزی شهرستان مهران، حداقل ۲۹ مورد شناسایی زمینی و ۵۲ مورد شناسایی میدانی، اعزام جاسوس، جمع‌آوری اطلاعات آشکار و فیلم‌برداری یا عکس‌برداری از خطوط مرزی یا تأسیسات مورد نظر انجام شد.<sup>۲</sup>

مناطق استراتژیک در درگیری‌های مرزی ایران و عراق در منطقه مهران به شرح زیر است:

۱. تاریخ سیاسی جنگ تحمیلی عراق بر جمهوری اسلامی ایران، علی‌اکبر ولایتی،

تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، چاپ هفتم، ۱۳۸۷، ص ۴۱

۲. اطلس مهران در جنگ، ص ۲۶

قلاویزان: تپه‌های مرتفعی در جنوب و جنوب‌غربی مهران که از غرب به شهرهای زرباطیه و بدره عراق، از شرق به ارتفاعات آب‌زیادی و از جنوب به دشت جصان عراق محدود می‌شود. قلّه ۲۶۵ مرتفع‌ترین نقطه این ارتفاعات در خاک ایران و قلّه ۲۲۳ مرتفع‌ترین نقطه ارتفاعات در خاک عراق است که بر مهران هم مسلط است.<sup>۱</sup> تأمین نظامی مهران تا حدود زیادی وابستگی فراوانی به تأمین ارتفاعات قلاویزان دارد.

کله‌قندی: ارتفاعی در شمال مهران با دامنه‌های صخره‌ای و قله‌ای نوک‌تیز که بیشتر شبیه کوه است تا تپه و از دشت دهلران تا مهران و پل کنجان‌چم، در تیررس این ارتفاع می‌باشد.<sup>۲</sup>

تپه شنی: قبل از پیروزی انقلاب، در روستای هرمزآباد در دو کیلومتری شرق مهران، مخزن‌های سوختی را که برای سوخت‌گیری نیروهای ناتو آماده کرده بودند، با شن‌های کف رودخانه گاوی استتار کرده بودند و تپه‌هایی به ارتفاع ۳۰ متر

۱. نجات شهر، ص ۳۷

۲. بابانظر؛ خاطرات شفاهی شهید محمدحسن نظرزاد، مصاحبه سیدحسین بیضایی، تدوین مصطفی رحیمی، تهران، سورۀ مهر، چاپ چهلّم، ۱۳۹۰، ص ۳۱۵

ساخته بودند. روزهای اول جنگ تحمیلی، مخزن‌های سوخت آتش گرفت و عراقی‌ها تپه را گرفتند و در آن سنگرهایی محکم ساختند.<sup>۱</sup>

ارتفاعات کولک، زیلک و کانی‌سخت: در شمال مهران و در دو طرف تنگه کنگان چم قرار گرفته‌اند و بر دشت مهران و جاده ایلام به مهران تسلط کامل دارد. ارتفاع ۳۴۳ از مهم‌ترین ارتفاعات آن جاست که در یک کیلومتری غرب کوه زالوآب قرار دارد. در انتهای ارتفاعات کانی‌سخت و کولک، که بر اساس قرارداد ۱۹۷۵ الجزایر، خط‌الرأس آن بخشی از مرز ایران و عراق را تشکیل می‌دهد، پاسگاه‌های شورشیرین، کولک و تنگه باریکه قرار دارد. این ارتفاعات بر دشت زرباطیه، بدره و جصان، و نیز بر جاده صالح‌آباد - مهران تسلط دارند.<sup>۲</sup>

بهرام‌آباد: منطقه بهرام‌آباد در پنج کیلومتری غرب شهر مهران، در مسیر جاده آسفالت مهران - زرباطیه - بدره، مجاور مرز قرار دارد. بهرام‌آباد پاسگاهی است که از دهه ۴۰ و با شدت گرفتن اختلاف ایران و عراق، کانون درگیری بوده است.

۱. تاریخ دفاع مقدس در استان ایلام، ۱۹۰-۱۸۶

۲. خرمشهر تافاو، محمد درودیان، تهران، مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ، ۱۳۷۹، ص ۷۰



بعد از پیروزی انقلاب هم اولین درگیری‌های مرزی ایران و عراق، در پاسگاه بهرام‌آباد پیش آمد. در ۱۳ فروردین ۱۳۵۸، یک روز پس از فراندوم جمهوری اسلامی ایران، بالگردهای عراقی به پاسگاه تیراندازی کردند و عراقی‌ها گفتند حادثه‌ای اتفاقی بوده است. پس از آن تا آغاز رسمی جنگ تحمیلی، چندین بار ایران و عراق در پاسگاه بهرام‌آباد درگیر شدند.<sup>۱</sup>

پاسگاه رضاآباد: در شمال مهران، روی تپه‌ها چند پاسگاه مرزی هست که پاسگاه رضاآباد بر تپه‌ی رضاآباد از مهمترین‌شان است.<sup>۲</sup>

امامزاده سیدحسن: در پنج کیلومتری جنوب شرقی شهر مهران و در شمال و غرب رودخانه‌ی گاوی واقع شده است. این امامزاده طی جنگ تحمیلی تخریب شد و قسمتی از گنبد آن باقی ماند. در طول جنگ، هر بار که مهران اشغال و آزاد می‌شد، امامزاده هم اشغال و آزاد می‌شد. در سال ۱۳۷۰ امامزاده سیدحسن بازسازی شد. مزار علی غیوری‌زاده و شهدای دیگر منطقه هم در جوار این امامزاده قرار دارد.<sup>۳</sup>

۱. نجات شهر، ص ۴۴

۲. نجات شهر، ص ۴۵

۳. فرهنگ جغرافیایی آبادی‌های استان ایلام، شهرستان مهران و دهلران، تهران،

صالح‌آباد: در فاصله ۳۵ کیلومتری غرب ایلام و در ۵۳ کیلومتری شمال مهران واقع شده و جاده ایلام - مهران از آن عبور می‌کند. صالح‌آباد در دوران دفاع مقدس عقبه دو جبهه میمک و مهران بود و بیشترین نقش را در پشتیبانی آن‌ها ایفا کرد.<sup>۱</sup>

---

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۶، ص ۳۶۵  
۱. نجات شهر، ص ۵۲

## ۲ فصل دوم

پیش از حرکت سراسری عراق و آغاز جنگ تحمیلی، از فروردین ۱۳۵۹ شهر مهران و حومه آن با خمپاره و توپخانه هدف حمله عراق قرار می‌گرفت. چند پاسگاه یا برجک مرزی در منطقه احداث شد؛ اما عشایر منطقه که حوزه قلمروشان گاه و بیگاه مورد تعرض عراقی‌ها قرار می‌گرفت، بیش از پیش تحریک شده و با مراجعه به آیت‌الله حیدری<sup>۱</sup> و فرماندهی ژاندارمری، خواستار مسلح شدن و مقابله با عراقی‌ها شدند. برخی از آن‌ها قبل از تشدید درگیری‌های مرزی، حدود شش ماه تحت‌نظر

---

۱. آیت‌الله حاج شیخ رحمان حیدری، از فعالان مبارزاتی پیش از انقلاب، نقش مهمی در سازمان‌دهی نیروهای مردمی و سازمان رزم عشایری در طول جنگ در استان ایلام داشته است.

سپاه یا واحدهای ژاندارمری، وقت خود را صرف پاسداری و حفاظت از مناطق مرزی کرده بودند. افرادی از عشایر خزل، ارکوازی، میش خاص، شوهان و ملکشاهی از جمله آن‌ها بودند. آن‌ها کوه‌ها و شیارها را به خوبی می‌شناختند و برای رخنه و نفوذ به مواضع دشمن، راهنما و راهبران خوبی برای رزمندگان بودند.

در خردادماه ۱۳۵۹، با حمله‌ای غافل‌گیرانه، یک تیپ زرهی عراق به مهران حمله کرد که با مقاومت نیروهای سپاه، ارتش، ژاندارمری و عشایر روبه‌رو شدند. عراق به مدت یک هفته شهر را گلوله‌باران کرد که بر اثر آن چهار نفر شهید و تعدادی زخمی شدند.<sup>۱</sup>

به مرور زمان و به دلیل خالی شدن شهر از سکنه که از اردیبهشت‌ماه آغاز شده بود، و تجمعات جسته و گریخته دشمن در نقاط مختلف مرز، واحدهایی از تیپ اسلام‌آباد (ارتش) برای حفظ و تأمین منطقه به این ناحیه اعزام شدند. پس از استقرار این یگان و اجرای آتش متقابل، آتش عراق قطع شد و به دنبال آن، مردم مجدداً به شهر بازگشتند. پس

۱. مهران در تحولات جنگ ایران و عراق، صص ۵۲ - ۵۰

از مدتی، تیپ ۸۴ خرم‌آباد جایگزین یگان قبلی در منطقه شد. در ۲۰ شهریور ۱۳۵۹، عراق میمک را اشغال کرد و همزمان شهر مهران را زیر آتش توپخانه خود قرار داد. در روز ۲۷ شهریور، دشمن درگیری‌ای در پاسگاه‌های زالوآب و رضاآباد به راه انداخت و در نهایت، عقب‌نشینی کرد. آیت‌الله حیدری با تشکیل ستاد بحران در روستای گلان (در ۳۰ کیلومتری مهران) و با تعامل فرماندهان نظامی منطقه، تلاش‌های ویژه‌ای برای ساماندهی اوضاع در نظر گرفت. نوع رفتار و معاشرت وی به گونه‌ای بود که همه از او تبعیت می‌کردند. او هر کمکی که از دستش بر می‌آمد و هر نیامندی که از سوی استانداری یا فرماندهان ژاندارمری و یا سپاه اعلام می‌شد، از تهیه خودرو، اسب و قاطر گرفته تا تعمیر جاده و جذب نیرو، تلاش می‌کرد تا انجام شود.<sup>۱</sup>

در همان روزها، عراق، مردم زرباطیه را از شهرشان راند. زرباطیه همسایه عراقی شهر مهران، سرسبز و آباد بود و مردمی کرد و شیعه داشت.<sup>۲</sup> وجود محور مهم زرباطیه - مهران

۱. مهران در تحولات جنگ ایران و عراق، ص ۶۲

۲. حکایت سال‌های بارانی، مهدی مرندی، تهران، بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های فاع مقدس، ۱۳۷۶، ص ۱۹۲

که امکان نفوذ به مناطق داخلی ایران را فراهم می‌کرد، از جمله مهمترین عواملی هستند که بر اهمیت نظامی این شهر می‌افزود. در ۲۹ شهریور، یک ستون نظامی از نیروهای دشمن که از طرف شهر زرباطیه به طرف پاسگاه دوراجی و ارتفاعات ۳۰۳ حرکت کرده بودند، در این منطقه مستقر شدند. مردم مهران بین ترک شهر و ماندن در آن تردید داشتند.

عبدالله موسی‌بیگی می‌گوید: «مردم مهران سال‌ها با مردم شهرهای مرزی عراق در رفت‌وآمد بودند. به بدره در عمق پنج کیلومتر و زرباطیه در عمق ۱۰ - ۱۵ کیلومتری مهران می‌رفتند، آن‌ها به مهران می‌آمدند. برخی خانواده‌های دو کشور، قوم و خویش شده بودند؛ یا دخترشان با یکی از آن‌ها ازدواج کرده بود یا پسرشان، دختر آن‌ها را به همسری خود گرفته بود. اصلاً مردم تصور نمی‌کردند که ارتش عراق به مهران حمله کند. فکرش را هم نمی‌کردند، چه برسد به این که بیاید و آن را اشغال کند.»<sup>۱</sup>

جنگ به طور رسمی در ۳۱ شهریور ۵۹ آغاز شد. با هجوم سراسری عراق، مهران نیز مورد هجوم قرار گرفت و

۱. مهران در تحولات جنگ ایران و عراق، ص ۶۶

در ساعت ۴ بامداد اول مهر هدف گلوله‌های توپ و خمپاره قرار گرفت. آن عده از خانواده‌هایی که هنوز در خانه‌های خود مانده بودند، ناگزیر از شهر به سوی منطقهٔ ملکشاهی، حاشیة مهران، روستاها و شیار کوه‌ها رفتند. بیشتر آنان با پای پیاده و نگران، شهر را ترک کردند. حداقل باید ۳۰ کیلومتر پیاده‌روی می‌کردند تا به منطقهٔ امن برسند. عده‌ای از نیروهای سپاه، در حالی که بلندگو به دست داشتند، ضمن اعلام هشدار و خطر، از مردم خواستند تا سریعاً نسبت به تخلیة شهر اقدام کنند.

حمیدرضا باباخانی از اهالی مهران، می‌گوید: «در روزهای آغاز حمله به مهران، اوضاع روز به روز بدتر می‌شد. سربازان عراقی، شهر و مناطق اطراف را با گلولهٔ توپ زیر آتش گرفته بود و چند خانه به خاطر برخورد گلولهٔ توپ خراب شده بود. یکی از همان روزها، پدرم با یک وانت آمد و اثاث خانه را بار ماشین کرد و گفت: «دیگر این‌جا، جای ماندن نیست، باید هرچه زودتر از مهران برویم.»

همسایه‌ها هم داشتند می‌رفتند. عده‌ای می‌گفتند خوب نیست همین‌طور شهر را به دست عراقی‌ها بدهیم؛ اما پدرم

می‌گفت: «باید زن‌ها و بچه‌ها را از معرکه دور کرد و بعداً به سراغ عراقی‌ها آمد.»

ما کنار اثاثیه‌ی خانه‌مان پشت وانت نشستیم و راهی ایلام شدیم. وقتی از شهر دور می‌شدیم، انگار همه وجودمان در مهران جا مانده بود. از پشت وانت به مهران که حالا زیر آتش توپ و خمپاره قرار داشت، نگاه می‌کردیم و اشک از چشمانمان سرازیر بود. از پشت وانت دیدیم که چگونه گلوله توپ روی سقف خانه‌ای افتاد و آن را خراب کرد و یا چگونه یک گلوله خمپاره وسط گله گوسفندان خورد و جان چوپان و گوسفندان را با هم گرفت. پدرم بعد از رساندن ما به ایلام، خودش به مهران بازگشت تا به همراه مردان دیگر، فکری به حال شهر کنند؛ اما ارتش عراق که از مرز گذشته بود، آماده می‌شد تا شهر را به تصرف خود درآورد. عده‌ای از عشایر که تفنگ قدیمی برنو داشتند، مقاومت می‌کردند؛ ولی با آن چند قبضه تفنگ، در برابر دشمنی که از زمین و آسمان گلوله می‌ریخت، نمی‌شد کاری کرد.<sup>۱</sup>

۱. مهران، شهر خاطره‌ها؛ یادنامه سال‌های حماسه در استان ایلام، تابستان ۱۳۹۴، ص ۷



نیروهای عراقی عملیات خود را برای تصرف مهران از چهار محور آغاز کردند:

۱. محور دوراجی

۲. محور بهرام‌آباد

۳. محور آب‌زیادی

۴. محور چنگوله<sup>۱</sup>

در همان روز، با روشن شدن هوا، دشمن ابتدا به تپه ۳۴۳، تپه میلاد و پاسگاه‌های رضاآباد، بهرام‌آباد، آب‌زیادی یورش آورد و در این وضعیت، تپه میلاد که در حفاظت گروهی ۹ نفره از پاسداران مهران و آبادان بود، سقوط کرد. پس از پیشروی عراق و با عبور از منطقه چنگوله، تنها جاده ارتباطی ایلام - مهران مسدود شد. در ساعت ۶ و ۴۵ دقیقه، پاسگاه سد کنجان‌چم، پاسگاه‌های بهرام‌آباد و گمرک اعلام کردند که نیروهای عراقی این پاسگاه‌ها را به شدت زیر آتش گرفته‌اند. نیروهای عراقی، با شلیک گلوله‌های توپ و موشک، مناطق مسکونی را نیز هدف دادند. تا ساعت ۸ صبح، مهران از شمال

---

۱. اطلس مهران در جنگ، ص ۳۶

و جنوب محاصره شد و در عین حال، فشار زیادی بر پاسگاه بهرام‌آباد و فرخ‌آباد وارد آمد.<sup>۱</sup>

نیروهای معدود ارتش و سپاه، با بضاعت اندک خود مقاومت کردند. در ساعت ۱۲، فرماندهی تیپ ۸۴ پس از کسب مجوز از فرمانده کل قوا (بنی‌صدر) دستور عقب‌نشینی را به ستاد فرماندهی صادر کرد. در ابتدا برخی حاضر به ترک منطقه نشدند، اما پس از تکرار پیام در بیسیم، به تدریج از منطقه فرخ‌آباد عقب رفتند و مواضع‌شان اشغال شد. در همین روز، مقاومت نیروهای مستقر در تپه ۳۴۳ پس از ۲۴ ساعت نبرد شکسته شد.

از هنگام عقب‌نشینی نیروهای ارتش، ارتباط با بهرام‌آباد هم قطع شده بود، تا این‌که یک نفر مجروح می‌شود و او را با آمبولانس و یک پرستار و راننده به سوی تنها بیمارستان شهر که فقط یک پزشک هندی در آن خدمت می‌کرد، بردند. در شهر، از عقب‌نشینی گردان ارتش باخبر می‌شوند و پس از بازگشت راننده، این خبر به نیروهای مدافع بهرام‌آباد می‌رسد. برخی از نیروها عقب نشستند و ۱۱ تن از نیروهای سپاه و

۱. مهران در تحولات جنگ ایران و عراق، ص ۶۸

بسیج در بهرام‌آباد همچنان به مقاومت خود ادامه دادند.<sup>۱</sup> آنان تا پایان روشنایی روز پایداری کردند و پس از ساعت‌ها محاصره، موفق شدند با گذر از شیار کوه‌ها، از حلقهٔ محاصره خارج شوند. عبدالنقی ابراهیمی آن لحظات را چنین توصیف می‌کند: «در موقعیتی که مستقر بودیم، امکان بازگشت به مهران برایمان نبود. بنابر این از میان شیارها و دره‌ها، مسافت کمی را به داخل خاک عراق رفتیم و چون بومی منطقه بودیم، نزدیکی‌های غروب راه افتادیم و خودمان را به مهران رساندیم. دیدیم عده‌ای از مردم سراسیمه در حال تخلیهٔ شهر هستند. پیرمرد نابینایی که دو سه بچه داشت، مقداری آذوقه در بساطش به کول گرفته بود. فکر می‌کنم به اندازهٔ جیرهٔ چند روزش بود و بچه‌هایش دست او را می‌کشیدند تا از گزند تیر و ترکش‌ها در امان باشند. البته عده‌ای دیگر که شاید باورشان نمی‌شد عراقی‌ها مهران را اشغال کنند، قصد داشتند به طرف امامزاده حسن بروند و آن‌جا تجمع کنند.»<sup>۲</sup>

---

۱. مهران در تحولات جنگ ایران و عراق، صص ۷۴-۷۳.  
 ۲. با پیشروی دشمن به سوی تنگهٔ کنجان‌چم، تعدادی از آوارگانی که در امامزاده حسن پناه گرفته بودند، به اسارت نیروهای عراقی در آمده و به بغداد منتقل شدند.  
 بنگرید به: مهران در تحولات جنگ ایران و عراق، ص ۷۶

روز دوم مهرماه، شهر مهران سقوط کرد و توسط دشمن اشغال شد. نیروهای عراقی وارد مهران شدند. طبق گزارش اصغر ابراهیم استاندار ایلام: «در ساعت ۱۱:۰۵ فقط فرماندار مهران، برادر علی آزاد که قبلاً فرمانده سپاه پاسداران استان بود و در عملیات پاکسازی عناصر ضدانقلاب کردستان یک دست او شدید آسیب دیده و طحال و کلیه‌اش مورد اصابت گلوله‌های ضدانقلاب قرار گرفته بود، با تعداد حدود ۳۰ نفر از پرسنل ژاندارمری، سپاه، برخی مردم شهر و رییس جهاد سازندگی، با گریه از شهر خارج شدند. تانک‌های عراقی در ساعت ۱۲ ظهر وارد شهر شدند و هیچ‌کس جز یک دیوانه و تعدادی معاود عراقی جاسوس - که حدود پنجاه نفر بودند - در شهر نبود. معاودین به استقبال نیروهای عراقی رفته و برای آنان بزه کردند.»<sup>۳</sup>

در این مرحله، دشمن ارتفاعات شمالی شامل کوه گچ، زالوآب، کولک زیل؛ ارتفاعات جنوبی شامل قلاویزان و حمزین و نیز ارتفاعات شرقی شامل چکه‌موسی، چکه‌قمر و کره‌بور و شهر مهران را تصرف کرد و در آن جا مستقر شد.

۳. مهران در تحولات جنگ ایران و عراق، ص ۸۰

نیروهایی که از مهران عقب‌نشینی کردند، در سه منطقه صالح‌آباد، ملکشاهی و زرین‌آباد مستقر شدند. اما به دلیل نبود جاده‌هائی موصلاتی مناسب، ارتباط آنان با یکدیگر به سادگی فراهم نمی‌شد. در تاریخ ۵ مهر پل کنجان‌چم برای حفظ امنیت ایلام و جلوگیری از پیشروی دشمن، منهدم شد. با توجه به اهمیت نظامی تنگه کنجان‌چم، پس از انهدام پل این تنگه، نیروهائی که به سوی صالح‌آباد عقب‌نشینی کرده بودند، در آن جا خط تشکیل دادند.

حساسیت منطقه ملکشاهی از جنبه نظامی از منطقه صالح‌آباد کمتر بود و ملکشاهی در خطر کمتری بود؛ در نتیجه خط پدافندی این منطقه با تأخیر بسیار تشکیل شد. برای تشکیل خط پدافندی در این منطقه، ابتدا عشایر سازماندهی شدند. سپس نیروهای خودی با ایجاد سنگرهای دفاعی و عملیات شبیخون، موقعیت عراقی‌های مستقر در جنوب شرقی مهران را به خطر انداختند و وضعیتی پیش آوردند که دشمن مجبور شد تا بلندی‌های چنگوله عقب‌نشینی کند.<sup>۱</sup>

یکی از رزمندگان طایفه خزل که ناچار به ترک محل

۱. اطلس مهران در جنگ، ص ۴۰

زندگی خود شده بود، می‌گوید: «ما یک رسم محلی داریم: اجاقی که روی آن غذا می‌پزیم، اگر آن را خاموش کنیم، به منزله‌ از بین رفتن حرارت و گرما می‌دانیم. لذا وقتی مهران سقوط کرد، مردم روی اجاق‌هایشان آب ریختند. یعنی تمام گرما و حرارت زندگی‌مان را از دست دادیم و این مسأله مردم را به خشم آورده بود. به همین خاطر، آن‌ها که در اردوگاه بودند، به سوی فرمانداری و مرکز سپاه و ژاندارمری سرازیر شدند تا به جبهه اعزام شوند.»<sup>۱</sup>

با تداوم جنگ تحمیلی، بیشتر مردم مهران در ارکواز و بخشی هم در شهر ایلام ساکن شدند. وجود پیوند طایفه‌ای بین مردم مهران و ملکشاهی، از عوامل مؤثر کوچ آنان به این شهر بود. بر اساس آمارهای موجود، در بخش ملکشاهی ۳۹۹۰ نفر از مهاجران مهرانی، در کنار گروه‌هایی از پناهجویان عراقی زندگی می‌کردند.<sup>۲</sup>

برخی عشایر مهران، که خانه و زندگی‌شان را رها کرده

۱. مهران در تحولات جنگ ایران و عراق، ص ۷۸

۲. اطلس مهران در جنگ، ص ۴۲

بودند، اطراف کله‌قندی خط دفاعی تشکیل دادند. آن روزها در نخلستان نزدیک کله‌قندی، پیرمردی هر روز روبه‌روی عراقی‌ها اذان می‌گفت. عراقی‌ها تک‌تیراندازشان را فرستاده بودند و او را وقت اذان گفتن، زده بود. پیرمرد زنده ماند و یک ماه بعد، از بیمارستان مستقیم به جبهه برگشت؛ بی آن‌که به خانه برود.<sup>۱</sup>

---

۱. خاطرات و خطرات هشت سال دفاع مقدس، سبزه‌علی حیدری، تهران، صحیفه خرد، ۱۳۸۴، ص ۵۴۳

## ۳ فصل سوم

از مهرماه ۱۳۵۹ تا خرداد ۱۳۶۱، مهران در اشغال دشمن بود و به عنوان عقبه لجستیک و تدارکاتی آن‌ها قلمداد می‌شد. در این مدت، منطقه مهران از مناطق نسبتاً آرام بود و دشمن با تسلط کامل بر روی ارتفاعات مهم منطقه، تا کیلومترها تحرکات نیروهای خودی را زیر نظر داشت. به دنبال عملیات بیت‌المقدس در جنوب و آزادسازی خرمشهر در ۳ خرداد ۱۳۶۱، نیروهای عراقی در سرتاسر نوار مرزی دست به عقب‌نشینی تاکتیکی زدند. در این مرحله، دشمن



۲۵۰۰ کیلومتر مربع از مناطق اشغالی قصر شیرین تا دهلران را تخلیه کرد؛ در نتیجه برخی نقاط مهم از جمله شهر مهران بدون درگیری آزاد شد.

ارتش عراق در حالی از دشت مهران عقب‌نشینی کرد که برخی نیروهایش را در مناطق مسلط بر منطقه مستقر کرد. در واقع، با این‌که مهران تخلیه شد بود؛ اما هیچ‌گونه تحرک و فعالیت مؤثر در شهر امکان‌پذیر نبود، چرا که هر گونه حرکتی، به راحتی توسط دیده‌بان‌های عراقی کشف و با آتش سنگین پاسخ داده می‌شد. در این زمان، عملیات والفجر ۳ با هدف تصرف ارتفاعات منطقه، خارج کردن مهران از دید تیر، برقراری ارتباط جاده ایلام - دهلران و ایجاد تسهیل در رفت‌وآمد و تدارک مهران طراحی شد.

محمدباقر قالیباف می‌گوید: «در عملیات والفجر ۳، ما توی دشت مهران و ارتفاعات کله‌قندی بودیم. تنگه کنجان چم یکی از مناطق عملیاتی بود. خوب یادم هست، آن‌جا ما قرارگاهی داشتیم که هنوز نام‌گذاری نشده بود. پس از آن‌که فرمانده گردانی به نام حیدری در آن‌جا به شهادت رسید، به مقر شهید حیدری معروف شد.

زمان جنگ این گونه بود که فرمانده با تعدادی از بچه‌های اطلاعات عملیات در نقطه‌ای خاص مستقر می‌شدند و به خاطر این که عملیات لو نرود، کسی از مقر آن‌ها اطلاع نداشت. ما قبل از عملیات، در سنگر اطلاعات عملیات یازده نفر بودیم. پس از عملیات، از جمع یازده نفری ما نه نفر شهید شدند. فقط دو نفر باقی ماندند؛ من و آقای مجید مصباح. قرار شد ما صبح زود برای شناسایی نقاط استراتژیک، به دشت مهران برویم. گروهی که نه نقشه داشت و نه دوربین. خلاصه با تمام سختی‌ها، وسایل را مهیا کردیم و آماده رفتن شدیم.

هوا کم‌کم رو به روشنی می‌رفت. هر کسی که قبل از عملیات به آن جا رفته بود، می‌دانست آن جا دو مسیر دارد: یک مسیر از ارتفاعات کله‌قندی می‌رفت که ممنوع بود و حتی ما هم که فرمانده بودیم، از آن جا عبور نمی‌کردیم؛ زیرا آن قدر نزدیک به عراقی‌ها بود که اصلاً امکان عبور نبود. مسیر دیگر، از تپه گچی‌های سمت چپ رودخانه کنگان چم بود. راه اول، آسفالته بود؛ یعنی حدود یک کیلومتر جاده آسفالت خوب درجه یک که حداکثر در ظرف ۳ دقیقه می‌شد آن را طی کرد؛ راهی که از اول جنگ تا آن موقع هیچ ماشینی از

روی آن عبور نکرده بود. از طریق آن جاده می‌شد به سرعت به ارتفاعات ۱۸۲ رسید. از آن طرف هم مسیر تپه گچی پردستانداز که حداقل چهل دقیقه طول می‌کشید تا از آن عبور کنیم.

دو نفر از بچه‌ها به نام‌های شهید مهاجر و شهید فاضل، جلو نشسته بودند و چهار یا پنج نفر بقیه، در پشت وانت بودند. من هم راننده بودم. رفتیم تا رسیدیم سر دوراهی. مانده بودیم از کدام راه برویم، از تپه گچی یا از آن مسیر آسفالت که قرار گذاشته بودیم کسی نرود. به هر حال، چون هوا روشن می‌شد و ما همه تأکیدمان بر این بود که قبل از طلوع آفتاب به ارتفاعات ۱۸۲ برسیم و بتوانیم معابر را شناسایی کنیم، تصمیم گرفتیم از جاده آسفالت برویم. شیشه‌ها را دادم پایین و به بچه‌ها گفتم خودتان را محکم بگیرید، می‌خواهیم با سرعت حرکت کنیم. وقتی سرعت گرفتیم، کیلومترشمار را نگاه کردم، سرعت از ۱۳۰ کیلومتر بالاتر بود. مسیر را طی کردیم تا انتهای جاده به خاکریز رسیدیم. با تعجب دیدیم راه بسته است. ناگزیر پیچیدیم به سمت یک جاده خاکی که دیگر از خاکریز مزاحم، خبری نبود.

جاده صاف صاف بود؛ ولی در تیررس کامل دشمن قرار داشت. نزدیک ارتفاع کله‌قندی، یک دوشکا از بالای ارتفاع شروع به تیراندازی به طرف وانت کرد. حدود ده یا دوازده تیر به بدنه، لاستیک و موتور خودرو اصابت کرد. وقتی که به پیچ رسیدیم، دیگر وانت نمی‌پیچید. از آن جا که من رانندگی ام بد نبود و به قول بچه‌ها دست به فرمان بودیم، طوری زدم رو ترمز که دقیقاً در یک قدمی خاکریز توقف کردیم. ما در هاله‌ای از گرد و غبار حال همدیگر را پرسیدیم؛ همگی سالم بودیم.

بیش از سه یا چهار روز به عملیات باقی نمانده بود. فردای آن روز، لب مرز بودیم. به دهی وارد شدیم که فرخ‌آباد نام داشت. در این ده و روستا، تاکستان انگور بود. این ده از آن ده‌های کاهگلی بین ما و عراقی‌ها بود. بخشی از دشت مهران، آن قدر ول بود که عمدتاً عراقی‌ها در آن جا جولان می‌دادند و بچه‌های اطلاعات عملیات هم برای شناسایی منطقه به آن جا می‌رفتند. عراقی‌ها که این موضوع را فهمیده بودند، روزها به روستا می‌رفتند و در آن جا کمین می‌گذاشتند.

قرار شد یک روز صبح زود، قبل از روشن شدن هوا، برای شناسایی برویم آن جا و مستقر شویم، تا عراقی‌ها را مخفیانه

کنترل کنیم. روز بعد رفتیم. آن جا مدرسه‌ای بود که تنها ساختمان آجری روستا بود. ساختمان یک طبقه‌ای که سه یا چهار کلاس درس داشت. رفتیم روی بام مدرسه و با بچه‌های گروه منتظر نشستیم.

خورشید که طلوع کرد و هوا کم‌کم روشن شد، ما در حال شناسایی منطقه بودیم که ناگهان دیدیم دو عراقی اسلحه و پتو به دست به سمت ما می‌آیند.

همین‌طور آمدند از مدرسه‌ای که ما بودیم و کوچه‌های بغل هم رد شدند، و کمی جلوتر پشت یک دیوار گلی، پتوی خود را پهن کردند و نشستند. نیم ساعتی توی نخ آن‌ها بودیم. آن‌ها همچنان به خیال خودشان در کمین امنی نشسته بودند تا نیروهای نفوذی ایرانی را از فاصلهٔ دویست کیلومتری با دوربین ببینند و شکارشان کنند! لیکن خبر نداشتند که ما در تاریکی صبح جلو آمده‌ایم و بالای سرشان مستقر شده‌ایم. تصمیم گرفتیم از پشت مدرسه پایین بیاییم و در فرصتی مناسب، این دو عراقی را دستگیر کنیم. بچه‌های عملیات می‌دانند که در ۲۴ یا ۴۸ ساعت قبل از عملیات، دستگیری دو عراقی و تخلیهٔ اطلاعاتی کردن آن‌ها چه قدر ارزشمند است.

به هر حال، این دو عراقی را خیلی راحت دستگیر کردیم. اسم یکی کریم بود و دیگری سعد. شروع کردیم به اطلاعات گرفتن. کریم در بازجویی‌ها اظهار بی‌اطلاعی می‌کرد. می‌گفت: «من ۴۸ ساعت بیشتر این‌جا نبودم، و اولین بار است که برای شناسایی به منطقه آمده‌ام.»

پرسیدیم: «قبل از این کجا بودی.»

گفت: «توی کله‌قندی.»

گفتم: «چکار می‌کردی؟»

گفت: «من مسؤل آب‌رسانی بودم. آن‌جا ارتفاع زیاد بود و به جای نگهبانی، با قاطر آب می‌بردم بالا و روزی یک نوبت از ساعت چهار تا شش صبح هم نگهبانی می‌دادم.»

تصمیم گرفتیم او را محک بزنییم تا ببینیم چقدر راست می‌گوید. گفتم: «اگر دو روز قبل، از ساعت چهار تا شش صبح در ارتفاع کله‌قندی بودی، پس در این مدت یک اتفاقی در آن‌جا افتاده، تعریف کن بینم آن اتفاق چه بوده؟»

گفت: «من مدت‌ها بود تیراندازی نکرده بودم. در آن ساعت، نوبت نگهبانی من بود. تازه هوا روشن شده بود که یک خودرو ایرانی را دیدم که به سرعت زیادی می‌رفت؛ من به سمت خودرو تیراندازی کردم.»

ما متوجه شدیم که راست می‌گویید.

سعد یک افسر بعثی مقاوم بود. فهمیدم او افسر مهندسی است و تمام نقشه‌های میدان مین منطقهٔ مهران دستش بود. اگر چه اطلاعات خوبی به ما داد، اما در عملیات والفجر ۳ به درد ما نخورد. او در حدود چهار ماه در لشکر ما بود. در این مدت، خیلی به ما کمک می‌کرد. آن قدر با هم رفیق شده بودیم که گاهی در جادهٔ ایلام و اهواز پشت فرمان می‌نشست و رانندگی می‌کرد. یعنی هم در کار اطلاعات عملیات به ما کمک می‌کرد و هم در رانندگی.<sup>۱</sup>

تا قبل از عملیات مشخص شد که نیروهای دشمن در مجموع شامل سه تیپ در خط مقدم و سه تیپ در احتیاط بودند. مانور عملیات در محورهای ارتفاعات شمالی (زالوآب، کله‌قندی و نمه‌کلان‌بو) تا دشت مهران و ارتفاعات جنوبی منطقه (قلابیزان) طرح‌ریزی شد. دو محور نخست با نام فتح ۱ و محور سوم با نام فتح ۲ نام‌گذاری گردید.

عملیات در ساعت ۲۳ روز جمعه ۷ مرداد ۱۳۶۲ آغاز شد. در محور فتح ۱، ارتفاع نمه‌کلان‌بو تصرف شد و در دشت

مهران نیز نیروهای خودی ضمن دستیابی به اهداف مربوطه، از جمله پاسگاه‌های دوراجی و فرخ‌آباد، خاکریزی به طول هفت کیلومتر در این دشت احداث کردند و نمه کلان‌بو، دوراجی و فرخ‌آباد به یکدیگر متصل شدند. در این محور، تنها ارتفاعات زالوآب از جمله مهم‌ترین آن کله‌قندی، تسخیر نشده باقی ماند.

در محور فتح ۲ از سه محور روی قلاویزان عمل شد، اما تا صبح الحاق و پاکسازی کامل نگردید. نیروهای خودی در ساعت ۱۱ صبح مجبور شدند عقب‌نشینی کنند. در این محور، نیروهای خودی خاکریزی به طول دو کیلومتر در حد فاصل دهکدهٔ بهین‌بهروزان در جنوب مهران تا قلاویزان خودی احداث کردند و در پشت آن مستقر شدند. از این پس، پاتک دشمن در جبههٔ شمالی آغاز شد و به طور مرتب ادامه داشت. در کنار آن، مقاومت نیروهای دشمن مستقر در کله‌قندی نیز همچنان باقی بود و با بالگرد، دارو و مهمات و... در اختیار آنان قرار می‌گرفت. گروهی از نیروهای عراقی در ارتفاعات کله‌قندی باقی مانده بودند و تلاش نیروهای خودی برای تصرف آن‌جا بی‌نتیجه بود. دشمن با هدف شکستن خط مزبور و پیوستن به



نیروهای مستقر در کله‌قندی، بارها به پاتک اقدام کرد.<sup>۱</sup> فرماندهی نیروهای خودی تصمیم گرفت هر طور شده است، مسأله زالوآب و کله‌قندی را حل کند. به لشکر محمد رسول‌الله (ص) ابلاغ شد که برای عملیات در کله‌قندی آماده شود. از سوی دیگر، دشمن پیکان حمله خود را متوجه محور جنوبی کرد تا با قطع جاده مهران - دهلران و تصرف مجدد مهران، دست‌کم بتواند اثر سیاسی پیروزی ایرانی‌ها را خنثی کند و در ضمن، با تجزیه نیروی خودی و تمرکز آن‌ها در محور شمالی، نیروهای محاصره شده بتوانند خود را با شکستن حلقه محاصره نجات دهند.

وفیق السامرایي از فرماندهان جنگ عراق می‌گوید: «هنگ یکم تیپ ۴۷۰ پیاده در محاصره ایرانی‌ها بود. صدام به زرباطیه آمد. به او گفتند دو هنگ از تیپ ۴۸ پیاده را اعزام کرده‌ایم، ولی نتوانسته‌اند محاصره را در هم بشکنند. صدام هم بی‌درنگ، بدون هیچ تحقیق و بررسی، دستور داد فرمانده هنگ‌ها را اعدام کنند. دستور داد تیپ ۳۸ پیاده به فرماندهی سرتیپ ستاد برهان خلیل وارد عمل شود. وی در

۱. فصل‌نامه‌نگین ایران، تهران، مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ، شماره ۱، تابستان ۱۳۸۱

نبردهای قصرشیرین دو درجه از صدام دریافت کرده بود و از سرهنگ دومی ستاد به درجهٔ سرتیپی ستاد بالا آمده بود، اما در این جاشکست خورد. فرمانده تیپ برای بازجویی فراخوانده شد. من او را دیدم. در حالی که گریه می‌کرد و می‌گفت دو سال پیش به خاطر شجاعتم به من دو درجه تشویقی دادند و امروز به اتهام سستی و بزدلی من را بازجویی می‌کنند. برهان، خوش اقبال تر از دو افسر قبلی نبود و به اعدام محکوم شد.<sup>۱</sup> از صبح ۱۷ مرداد ۱۳۶۲ دوباره حملهٔ دشمن آغاز شد. این بار، فشار اصلی متوجه خاکریز فتح ۲ (خط بهین بهروزان) بود. حدود ساعت ده صبح، این خط شکسته شد و نیروهای خودی تا ملکشاهی عقب‌نشینی کردند و باقی‌ماندهٔ نیروهای لشکر ثارالله نیز به همراه یک تیپ از لشکر ۱۷ علی‌بن‌ابیطالب که از جنوب به کمک منطقه آمده بود، برای حفظ جادهٔ مهران - دهلران در سمت راست آن به دفاع پرداختند.<sup>۲</sup>

همان شب، شهید حاج‌همت، فرمانده لشکر محمد رسول‌الله(ص)، با نیرویی به استعداد یک گردان روی کله‌قندی

۱. ویرانی دروازهٔ شرقی، و فقی السامرای، ترجمهٔ عدنان قارونی، تهران، مرکز اسناد

و تحقیقات سپاه پاسداران، ۱۳۸۰، صص ۹۳ - ۹۲

۲. فصل‌نامهٔ نگین ایران

عمل کرد، اما معلوم شد که دشمن همان شب ارتفاع را تخلیه کرده و با حمله به خط تیپ امام رضا (ع) و نصر درصدد شکستن حلقه محاصره برآمده است. صبح روز ۶۲/۵/۱۸ مسأله زالوآب و کله‌قندی حل شده بود و ساعت یازده صبح همین روز، دشمن از مواضعی که طی پاتک دو روزه تصرف کرده بود، عقب‌نشینی کرد و به منطقه قبلی خود بازگشت. از این پس، خط خودی در مناطق یاد شده تحکیم شد و عملیات والفجر ۳ پس از یازده روز جنگ شدید، با پیروزی نسبی به مرحله تثبیت رسید.

عملیات والفجر ۳ به آزاد شدن شصت کیلومتر از خاک جمهوری اسلامی و تصرف چهل کیلومتر از خاک دشمن منجر شد. در وضعیت جدید، ارتباط بین نیروهای خودی از راه جاده ارتباطی ایلام - دهلران مجدداً برقرار شد؛ به ویژه این که یک جاده کمربندی در جلوی مهران زده شد. مشکلات نقل و انتقال و تدارکات پایگاه‌های موجود در این شهر و خط مربوطه، همچنین ارتباط مهران - ایلام با آزاد شدن ارتفاعات شمالی منطقه، به‌ویژه کله‌قندی تا حد زیادی بر طرف شد.<sup>۱</sup>

۱. برای اطلاعات بیشتر بنگرید به: کارنامه توصیفی عملیات رزمندگان اسلام در

به گفتهٔ علیرضا زوار: «در عملیات والفجر ۳، تعدادی شهید پشت تپه‌های قلاویزان ماند و کسی نتوانست آن‌ها را به عقب انتقال دهد. بعد از عملیات کربلای ۱ که آن مناطق آزاد شد، تعدادی از بسیجیان برای یافتن پیکر آن شهدا روانهٔ همان نقطه شدند. اما هر چه گشتند، اثری از آن‌ها نیافتند. آن‌ها که از یافتن ناامید شده بودند، ناگهان دیدند پرنده‌ای در یک نقطه مدام می‌نشیند و بلند می‌شود. بچه‌ها که از رفتار غیرطبیعی او کنجکاو شده بودند، احتمال دادند در آن جا مسأله‌ای است. پیشنهاد شد همان نقطه حفاری شود. بعد از نیم متر حفاری، جنازهٔ یکی از شهدا پیدا شد. بچه‌ها می‌گفتند پرندهٔ مذکور محل دفن شهدای آن منطقه را به این شکل نشان مان داد.»<sup>۱</sup>

---

طول هشت سال دفاع مقدس، علی سمیعی، تهران، نسل کوثر، ۱۳۸۲، ص ۱۷۸  
 ۱. خواب‌ها و خاطره‌ها، رحیم مخدومی، تهران، سورهٔ مهر، ۱۳۸۱، صص ۱۶-۱۵

## ۴ فصل چهارم

به دنبال عملیات والفجر ۸ و فتح فاو توسط نیروهای خودی، عراق برای جبران این شکست دست به حملاتی زد. از آن جمله در تاریخ ۲۷ اردیبهشت ۱۳۶۵، در منطقه مهرا ن دست به حمله زد و قسمت زیادی از این شهر، حومه آن و برخی از ارتفاعات منطقه را تصرف کرد. تیپ مسلم بن عقیل و تیپ امیرالمؤمنین (ع) و لشکر ۵ نصر در ۶۵/۲/۲۸ در منطقه نمه کلان بو با دشمن درگیر شدند. پس از چند روز نبرد، سپاه موفق شد در ۳۱ اردیبهشت، با وارد کردن تیپ ۲۱ امام رضا (ع) و لشکر ۴۱ ثارالله (ع) ارتفاعات ۳۰۷ و ۳۱۰ و ۳۴۵ و ۳۳۰ و تپه رضآباد را از مجموع ارتفاعات نمه کلان بو آزاد کند.

محمدحسن نظرنژاد معروف به بابانظر می گوید: «اوایل اردیبهشت ۱۳۶۵ به اهواز رسیدم. به قرارگاه لشکر رفتم و دو روز آن جا بودم. روز سوم گفتم بروم ببینم علی پور چکار می کند. او در محل پنج طبقه ها، قرارگاه ویژه ای داشت. حمام جالبی هم برای خودش درست کرده بود. تا مرا دید، گفت: «حمام با چای زنجبیلی و مشتم و مال فرنگی آماده است.»

آقای احمدی از بالا مرا صدا زد و گفت: «حاج آقا، سریع بیا بالا کارت دارم.»

بالا رفتم. آقای احمدی گفت: «مهران سقوط کرده. عراقی ها مهران را گرفته اند. الان زنگ زدند و گفتند سریع به سمت مهران حرکت کنید. علی پور، حاج شریفی و مصباح را هم خبر کنید. سریع به سمت مهران برویم.»

سراغ علی پور رفتم. از دور دیدم فوتبال باز می کند. تا چشمش به من افتاد، گفت: «حاج بابا، حمام و چای...»

گفتم: «بچه، شوخی نکن. الان وقت شوخی نیست.»

گفت: «حاج آقا، این قدر دنیا را سخت نگیر. چی شده، ناراحتی؟»

گفتم: «مهران سقوط کرده.»

خونسرد گفت: «می‌رویم و پس می‌گیرم. بلایی که در فاو سرشان آوردیم، باز هم به سرشان می‌آوریم.»

گفتم: «بچه‌جان، این حرف‌ها را نزن. برو آماده شو که می‌خواهیم حرکت کنیم.»

ساعت ۵ بعدازظهر، با یک آمبولانس حرکت کردیم. شریفی پشت فرمان نشست. رانندگی‌اش واویلا بود. به کسی هم اجازه حرف زدن نمی‌داد. عقربه سرعت روی ۱۵۰ کیلومتر بود.

ساعت یک بعد از نصفه‌شب بود که به ایلام رسیدیم. قرار شد حاج‌شریفی گردان‌ها را به مهران منتقل کند. ساعت دو بعد از نیمه‌شب بود که علی‌پور، با چهار پنج نفر از بچه‌هایش رسیدند. گفتم: «سریع به منطقه مهران برو. باید برای لشکر یک جایی به عنوان قرارگاه درست کنی.»

آقای احمدی هم، من و مصباح را فرستاد تا به قرارگاه تاکتیکی نیروی زمینی برویم و ببینیم تکلیف چه می‌شود. قرارگاه نزدیک پل رودخانه کنجان‌چم بود. آقای رحیم صفوی و آقای حمیدی‌نیا آن‌جا بودند. حمیدی‌نیا مسؤول قرارگاه نجف دو بود. زمانی که عراقی‌ها پیشروی کردند، مسؤولیت

پدافند خط به عهده‌اش بود. جلسه‌ای تشکیل شد. حاج‌باقر قالیباف و حاج‌قاسم سلیمانی هم بودند. بعد از این که جلسه تمام شد، نزد آن‌ها رفتیم. حاج‌باقر قالیباف رو به من کرد و پرسید: «چقدر در این جا نیرو دارید؟»  
گفتم: «سه گردان.»

آقای رحیم صفوی دستور داد: «لشکر امام رضا نباید بگذارد جاده کمربندی سقوط کند. امشب هم باید ارتفاعات غلامی، رضاآباد و قسمتی از باغ کشاورزی را پس بگیرید تا امنیت جاده تضمین شود.»  
ایشان به آقای احمدی گفت: «این جاده نباید سقوط کند. ارتش در آن جا طاقت نمی‌آورد.»

در منطقه مهران هرج و مرج حاکم بود. هیچ‌کس نمی‌دانست نیروهای خودی و غیرخودی کجا هستند. سیدمجید مصباحی با افرادی از نیروهای اطلاعات، خودشان را به منطقه مهران رساندند و کارهای شناسایی اولیه را انجام دادند. در کنترل نگه داشتن ارتفاع کله‌قندی، مهمترین امتیاز نیروهای سپاه بود. ارتفاعات کله‌قندی در منطقه مهران حکم تاج را دارد. این تاج بر سر هر کس می‌بود، دشت دهلران و مهران تا پل رودخانه کنجان‌چم را در کنترل داشت.



نیروهای لشکر ۵ نصر و لشکر ۴۱ ثارالله توانسته بودند این منطقه را در کنترل نگه دارند و نگذارند به دست دشمن بیفتد. از این رو دشمن جرأت نکرده بود از روی ارتفاعات رضاآباد، تپه غلامی و باغ کشاورزی جلوتر بیاید. در غیر این صورت، کسی مقابل نیروهایشان قرار نداشت. یعنی می توانستند به راحتی بیایند و جاده کمربندی را هم از کنترل ارتش خارج کنند.

ساعت ۵ بعدازظهر بود که از تنگه گذشتیم و جلو ارتفاعات زیل رسیدیم. علی پور با چهره‌ای شاداب جلو آمد و گفت: «قرارگاه تاکتیکی لشکر آماده به کار است.»

تعجب کردم. پرسیدم: «مگر تو توانستی بلدوزر و اسباب و وسایل کار را برسانی؟»

گفت: «از بچه‌های جهاد کمک گرفتیم. آن‌ها در این قسمت، قرارگاه نیمه‌ساخته‌ای داشتند که پشت ارتفاعات گچی واقع می‌شد. من هم آن را تکمیل کردم و از بغل آن، قرارگاه تاکتیکی را عمل آوردم. می‌توانید بیایید و ببینید.»

ساعت شش عصر همه چیز آماده بود. طرح حمله، همان شب و همان جا ریخته شد. ما از نظر نیروی انسانی در وضعیتی قرار نداشتیم که بتوانیم مهران را آزاد کنیم. (ماه‌های

اردیبهشت و خرداد، همه دانش‌آموزان و دانشجویان سرگرم امتحان بودند. کشاورزان وقت کارشان بود. لذا همیشه از اول بهار تا پاییز کمبود نیرو داشتیم.)

کنار کمربندی مهران، ارتفاع معروف به تپه گچی بود. نیروهای پشتیبانی را به داخل این شیار کشیدیم. اورژانس و مهندسی هم در این قسمت قرار گرفتند. ساعت ده شب عملیات آغاز شد و تا ساعت چهار صبح ادامه داشت. تپه‌های رضاآباد و غلامی تصرف شدند.<sup>۱</sup>

در مجموع، دشمن در این مدت توانسته بود با پشت سر گذاشتن شهر مهران و تصرف ارتفاعات قلاویزان، تا پشت جاده کمربندی مهران، یعنی بیش از بیست کیلومتری عمق خاک ایران پیشروی کرده و مستقر شود.

پس از تصرف مهران از سوی دشمن، قرارگاه نجف‌اشرف سپاه به منطقه وارد شد و اقدامات عملی برای توقف دشمن و برنامه‌ریزی برای عملیات کربلای ۱ جهت آزادسازی مهران آغاز شد. مقرر شد که قرارگاه نجف‌اشرف و یگان‌های تابعه، خاکریز مقدم خودی را به طرف دشمن نزدیک کنند. خاکریز

مزبور باید به تدریج در یک خط ممتد مقابل جاده آسفالت کمربندی مهران از رودخانه گاوی تا یال ارتفاعات در نزدیکی خط دشمن احداث می‌شد. طرح احداث خاکریز تا شب‌های قبل از عملیات نیز به طول انجامید که این خود یکی از عواملی بود که دشمن را فریب داد. چرا که دشمن تصور کرده بود که نیروی جدید و بی تجربه‌ای در خط خودی مستقر شده است که احداث یک خاکریز هفت الی هشت کیلومتری را یک ماه طول می‌دهند.<sup>۱</sup>

با محدودیتی که از لحاظ زمانی وجود داشت، وجود مهتاب مشکل عمده‌ای بود که باید حل می‌شد. در این رابطه، عناصر شناسایی، با تاکتیک‌های مختلفی از جمله استتار با بوته‌هایی که به خود می‌بستند یا رفتن در داخل کیسه گونی، به شناسایی می‌پرداختند.

«قبل از عملیات کربلای یک، به عنوان نیروی جهادگر راهی مهران شده و در زمینه ساخت خاکریز خدمت می‌کردم. مجبور بودیم از طریق گذاشتن گونی‌های پر از خاک در اطراف خود، عملاً از داخل یک سنگر رانندگی کنیم. چند روز به

۱. فصل نامه نگین ایران

عملیات مانده بود که هنگام ظهر جهت استراحت از دستگاه پیاده شدم و در پشت خاکریزی که در کنار رزمندگان لشکر ثارالله کرمان بود، مستقر شدیم. به هر کدام از ما یک کمپوت دادند تا نفسی تازه کنیم. در کنار من، یکی از رزمندگان کرمانی در کمپوتش را باز کرد و کنارش گذاشت، در یک لحظه، یک تانک دشمن که پیشروی کرده بود، شروع به شلیک به سمت خاکریز کرد و از شلیکش، کمپوت رزمنده کرمانی روی زمین ریخت. با دلخوری نگاهی به کمپوتش انداخت، سری تکان داد و آر.پی.جی را برداشت و رفت تانکی را که شلیک کرده بود، منهدم کرد و انتقام کمپوتش را گرفت.<sup>۱</sup>

پس از بررسی‌های نهایی، طرح نهایی مانور تصویب شد. مراحل عملیات به ترتیب زیر بود:

۱. مرحله نخست، تأمین ارتفاعات قلاویزان تا روستای امامزاده سیدحسن.

۲. مرحله دوم، تأمین ارتفاعات جبل حمرین تا شیار میگ سوخته و تأمین روستاهای بهین بهروزان و هرمزآباد.

۳. مرحله سوم، فتح خاکریز والفجر ۳ که از روستای فرخ‌آباد

۱. خاطره از علی قیطاسی. بنگرید به مهران، شهر خاطره‌ها، ص ۳۷

تا زیر ارتفاعات ۲۲۳ قلاویزان امتداد داشت و خود به خود، در این مرحله مهران نیز تأمین می‌شد.<sup>۱</sup>

از غروب روز دوشنبه ۹ تیر ۱۳۶۵، نیروها از خط خودی به طرف دشمن حرکت کردند و حدود یک ساعت مانده به زمان آغاز درگیری، دشمن به دلیل تردد روزانه، حساس شد و به طور گسترده‌ای به پرتاب منور و شلیک سراسری تیربار اقدام کرد. ساعت ۳۰:۲۲ دوشنبه ۶۵/۴/۹، عملیات کربلای ۱ با رمز «یا ابوالفضل العباس (ع) ادرکنی» آغاز شد.

همزمان با آغاز عملیات، تیپ ۴ زرهی لشکر ۲۱ حمزه همراه با نیروهایی از تیپ ۱۱۴ امیرالمؤمنین (ع) در محور باغ کشاورزی به تک تظاهر کردند و با اجرای آتش توپخانه و تیر مستقیم، دشمن را به خود مشغول نمودند. در محور لشکر علی بن ابیطالب (ع) نیز، در حالی که نیروها به بالای ارتفاعات رسیده و به دشمن مسلط شده بودند، دشمن متوجه آنها شد و همزمان با دیگر محورها، درگیری آغاز شد. حرکت نیروهای خودی به قدری برای دشمن غافل گیرکننده بود که بسیاری از نیروهای دشمن، برای فرار از محاصره، خود را به

۱. اطلس مهران در جنگ، ص ۸۶

پایین پرتگاه‌های ۲۰۰ متری می‌انداختند که تعداد آن‌ها به ۵۰۰ نفر می‌رسید.<sup>۱</sup>

لشکر علی بن ابیطالب (ع)، افزون بر دو گردانی که ارتفاعات قلاویزان را دور زدند، یک گردان را با استفاده از موفقیت لشکر کربلا وارد عمل کرد. این یگان تا صبح محدوده عملیات خود را تصرف و پاکسازی و تعداد بسیار زیادی از عناصر دشمن را اسیر نمود. لحظاتی پس از آغاز عملیات، ارتباط لشکر ۲۵ کربلا با قرارگاه قطع شد و تا صبح عملیات نیز ادامه یافت. این لشکر در صبح عملیات پس از برقراری ارتباط اعلام کرد به اهداف مورد نظر دست یافته است و نیروهای این لشکر یک قرارگاه فرماندهی تیپ دشمن را نیز تصرف کرده‌اند.

لشکر ۴۱ ثارالله نیز ضمن تأمین اهداف، به طرف ارتفاعات حمرین حرکت کرد و در کنار لشکر ۲۵ کربلا مستقر شد. لشکر ۲۷ محمد رسول الله (ص) پس از شکستن خط، روستای امامزاده سیدحسن را پاکسازی کرد و سپس، تپه مهم ۱۷۷ را که دشمن روی آن استحکامات و ادوات مستقر کرده بود، به تصرف خود درآورد. یگان‌ها اهداف مرحله نخست عملیات

۱. مهران، شهر خاطره‌ها، ص ۱۷

را کاملاً تصرف کردند و تا محدودهٔ مرحلهٔ دوم عملیات را نیز تأمین کردند.

با غروب آفتاب، نیروها استراحت کوتاهی کردند و پس از مدتی، برای انجام مرحلهٔ سوم عملیات آماده شدند. تیپ ۲۱ امام رضا (ع) با ۳ گردان نیرو، در محور لشکر ۱۰ عملیات را آغاز نمود و پس از پاکسازی هرمزآباد تا پانصد متری شهر مهران پیشروی کرد. افزون بر این‌ها، لشکر ثارالله نیز همراه با لشکر ۲۵ کربلا از شیار میگ سوخته (بعد از جبل حمرین در امتداد مرز) عبور کرد و در ادامهٔ عملیات، لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله (ص) خود روستای بهین بهروزان را پاکسازی نمود.<sup>۱</sup> تمامی یگان‌های عمل‌کننده، ضمن پیشروی در باقی‌ماندهٔ محدودهٔ مرحله دوم عملیات، تا قبل از روشنایی صبح، خط سراسری از هرمزآباد تا شیار میگ سوخته را کاملاً تأمین و مقداری از محدودهٔ مرحلهٔ سوم عملیات را تأمین کردند. در جریان شب دوم، خبرهای مختلفی از عقب‌نشینی دشمن در محورهای باغ کشاورزی و تپه‌های غلامی و پاسگاه دوراجی می‌رسید که صبح روز عملیات، نیروها با عقب‌نشینی بیشتر

۱. فصل‌نامهٔ نگین ایران

نیروهای دشمن از محورهای مزبور روبه‌رو شدند. در عین حال، ضمن عقب‌نشینی، بسیاری از وسایل زرهی آن‌ها از روی جادهٔ آسفالت به پایین افتاده و واژگون شده بود.

«تشنگی امانان را بریده بود. هنوز دست به قمقمه نزده بودم. در این لحظه، زرمخی به پشتم زد و پرسید: «آب داری؟»  
مانده بودم چه بگویم. با حالتی مظلومانه گفتم: «دارم.»  
لبخندی زد و گفت: «قمقمه‌ات را بده، یک کم آب بخورم.»

دو دستی قمقمه را تقدیم کردم. وقتی قمقمه را گرفتم، از وزنش کم شده بود. با خودم گفتم: «اگر خودم نخورم و یک بار دیگر دست زرمخی بیفتد، کلکش کنده است!»  
به چند سنگر عراقی رسیدیم. با احتیاط به آن‌ها نزدیک شدیم. داخل آن‌ها را ورنده کردیم. خبری نبود و همهٔ عراقی‌ها فرار کرده بودند. کنار یکی از سنگرها، چند جعبه مین و المری بود. داخل آن‌ها پر از آب بود. با انگشت مقداری از آن را چشیدم، مبادا گازوییل یا چیز دیگری باشد. وقتی مطمئن شدم، داد زدم: «بچه‌ها آب!»

عده‌ای به طرفم دویدند. هوا آن قدر تاریک بود که معلوم



نبود چه جور آبی است. بی‌معطلی سرم را داخل کردم و شروع به نوشیدن کردم. زرمخی را هم صدا کردم و گفتم: «تا می‌توانی بخور که دیگر از آب خبری نیست.»

بعد از چند دقیقه به نیروهای حسین دستینه رسیدیم. کنار خاکریز نشستیم و مشغول استراحت شدیم. هوا گرم بود و بچه‌ها هر کدام در گوشه‌ای ولو شده بودند. چند دقیقه بعد، مجید کسایی با حاج‌نصرت تماس گرفت.

در یک ستون به طرف جنوب‌غربی مهران حرکت کردیم. هوا کم‌کم روشن می‌شد. خستگی از چهرهٔ بچه‌ها معلوم بود. لباس‌های خاک‌آلود و موهای ژولیده و صورت‌های خاک‌گرفتهٔ بچه‌ها دیدنی بود. به محل مورد نظر رسیدیم. هوا گرگ و میش بود که تیمم کردیم و نماز خواندیم. مهران هنوز در دست دشمن بود. هوا مقداری روشن شد که صدای بچه‌ها بلند شد: «آهای بیایید این‌جا. این‌جا آب هست!»

با صمد علی‌زاده، حسن قره‌خانی و چند نفر دیگر به طرف صدا دویدیم. ساختمان متروکه‌ای به صورت آب‌انبار بود و داخل آن چاه آبی وجود داشت. آب خنک و زلالی بود. بعد از خوردن یک شکم سیر، به طرف خاکریز برگشتیم.

ساعت ۸ صبح، آتش تهیه عراق شروع شد و لودرها و بلدوزرها مشغول زدن خاکریز بودند و آمبولانس‌ها زوزه‌کشان و با سرعت، به این طرف و آن طرف می‌رفتند. از انفجار گلوله‌ها گرد و غبار غلیظی در دشت به وجود آمده بود. چند تانک به سمت ما آمدند. یکی از بلدوزها در نزدیکی ما مشغول زدن خاکریز بود که یکی از تانک‌ها به طرفش شلیک کرد. گلوله از کنار بلدوزر گذشت و چند متر آن طرف‌تر به زمین خورد. عده‌ای با اشاره به راننده بلدوزر گفتند بیاید پایین. راننده با خونسردی گفت: «این خاکریز باید زده شود.»

ارتفاع بلند لودر و بلدوزرها، هدف خوبی برای تانک‌های عراقی محسوب می‌شدند. بیشترین حجم آتش روی بچه‌های مهندسی بود. تعداد شهدا کم بود، اما لحظه به لحظه بر تعداد مجروحان افزوده می‌شد. داخل سنگر بودیم که چشممان به یک لودر افتاد. راننده آن تعدادی مجروح را در بیل لودر گذاشته بود و به عقب می‌رفت. تانک‌های عراقی متوجه شدند. گلوله‌های تانک، یکی پس از دیگری به طرفش شلیک می‌شد. راننده لودر خونسرد برای بچه‌ها دست تکان می‌داد و عقب می‌رفت. در همین حین، یکی از گلوله‌های مستقیم تانک از

نیم متری صورتش گذشت و چند صد متر آن طرف تر به زمین اصابت کرد. اما خدا با او بود.

ساعت ۱۰ صبح جواد صراف را دیدم. لباس یک سروان عراقی را پوشیده بود! سوار یک ماشین فرماندهی شده بود و مثل ماشین عروس بوق می زد. زیر آن آتش سنگین، معرکه گرفته بود. هر کس او را می دید، می زد زیر خنده. ماشین را کنار خاکریز پارک کرد و پایین آمد. گفتم: «مگر دیوانه شده‌ای؟ می خواهی بچه‌های خودی دخت را بیاورند؟!»

خندید و گفت: «خوشگل شدم؟»

گفتم: «آره والله. وقتی رفتی خانه، به ننه‌ات بگو برایت یک گونی اسپند دود کند.»

بچه‌ها زدند زیر خنده. جواد گفت: «درست صحبت کن. تو الآن در مقابل یک فرمانده عالی رتبه نظامی عراقی ایستاده‌ای.» هنوز جواد نرفته بود که چشمان به یک پی.ام.پی افتاد. تعدادی نیرو روی آن بودند. پی.ام.پی به سرعت به طرف خاکریز می آمد. حاج رضا دستواره، معاون لشکر و حاج محمد کوثری، فرمانده لشکر، را دیدم. به خاکریز رسیدند. پایین پریدند. به طرف حاج نصرت رفتند و مشغول صحبت شدند.

یک توپوتا از کنار خاکریز جلو آمد. عقب توپوتا دو نفر نشسته بودند و برای بچه‌ها کمپوت پرتاب می‌کردند. در آن هوای گرم، یک کمپوت خنک واقعاً دلچسب بود. نزدیک ظهر بود و از آسمان آتش می‌بارید. گرما کلافه‌مان کرده بود. از فرط خستگی، داخل سنگر خاکی و بدون سقف لم داده بودیم. نه درختی بود و نه علفی. نه حتی تکه پارچه‌ای که سقف درست کنیم. همه کشته مرده یک تکه سایه بودیم. مگس‌ها اذیت می‌کردند. هواپیماهای عراقی هم آمدند و منطقه را بمباران کردند. از پاتک‌های بی‌رمق دشمن معلوم بود که رمقی برایشان باقی نمانده. چیزی به آزادی مهران نمانده بود.»<sup>۱</sup>

با آغاز روز دوم، در محور باغ کشاورزی، عناصر اطلاعات قرارگاه نجف، به باز کردن معبری در میدان مین اقدام کردند و با کمک تعدادی از نیروهای ارتش، به باغ کشاورزی وارد شدند و از نیروهای پراکنده دشمن، حدود صد نفر را به اسارت خود در آوردند. از طرف دیگر، نیروهای لشکر ۱۰ سیدالشهداء (ع)

۱. جنگ دوست‌داشتمی؛ خاطرات سعید تاجیک، تهران، سوره مهر، چاپ ششم،

از راه روستای هرمزآباد، از پشت به طرف باغ کشاورزی حرکت کردند و ضمن جنگ و گریز با نیروهای در حال فرار دشمن، تعداد زیادی از آنها را به اسارت گرفتند. تیپ ۲۱ امام رضا (ع) نیز که تا شب قبل از آن تا پشت دیوارهای شهر مهران پیشروی کرده بود، با روشن شدن هوا، از دو محور شهر را دور زد و به طرف روستای فرخ‌آباد و روستای رستم‌آباد رفت و ضمن پاکسازی و تصرف آنها، در غرب مهران الحاق نمود و خاکریزی را احداث کرد. به این ترتیب، بدون هیچ‌گونه درگیری در شهر، مهران به محاصره نیروهای خودی درآمد.<sup>۱</sup>

نزدیک ظهر، نیروهای تیپ امام رضا (ع) ضمن تقویت خود، از چند محور به شهر وارد شدند. دشمن که از قبل عمده قوای خود را از شهر خارج کرده بود، با ورود نیروهای خودی، ضمن جنگ مختصری، تسلیم شد و بدین ترتیب، تا غروب همان روز شهر کاملاً پاکسازی گردید.

«وارد سنگر که شدم، دیدم آقای قآنی افتاده روی تخت چوبی. کنارش نشستم. چشم باز کرد و زود از جا پرید. چشم‌هایش را مالید. سلام کردم. بلند شد و دوری توی سنگر

۱. فصل‌نامه نگین ایران

زد. سر و صورتش را دست کشید و گفت: «ارتفاعات قلاویزان تقریباً در کنترل ما قرار می‌گیرد. لشکر ۵ نصر همین امروز رفت تا روی ارتفاعات قلاویزان عمل کند. به احتمال زیاد ارتفاعات ۲۳۱ را امروز تصرف می‌کنند. فرمانده گردان‌هایت را بخواه و دستور بده مهران را بگیرند.»

به فرماندهان گردان‌ها گفتم که وضعیت چگونه است و چه می‌گویند. در این حین، یکی از بچه‌های اطلاعات آمد و با آقای مصباح صحبت کرد. مصباح گفت: «عراقی‌ها از مهران فرار کرده‌اند. بچه‌های اطلاعات الان در مهران هستند.»

به گردان‌ها فرمان حرکت دادم. ساعت ۱۱ صبح بود. در همان حین که نیروها را حرکت دادیم، رادیو اعلام کرد که مهران آزاد شده است. گفتم: «بابا، ما که هنوز داخل مهران نرفته‌ایم!»

هادی سعادت‌ی گفت: «یک تابلو بنویسید که مهران را هم خدا آزاد کرد و در اول شهر بزنید.»

بچه‌های تبلیغات سریع یک تابلوی بزرگ با عنوان لشکر امام رضا (ع) تهیه کردند و بر دروازه شهر زدند. مهران شهر نسبتاً کوچکی است. سقف اکثر خانه‌ها چوبی

و آجری است. مثل خانه‌هایی که در جاهای گرمسیر ساخته می‌شد. روی هم رفته، شهر مدرنی نیست. البته در آن زمان چیزی از شهر باقی نمانده بود. همهٔ خانه‌ها خراب بود. کل شهر به یک مخروبه تبدیل شده بود. می‌شد گفت که ۹۵ درصد شهر تخریب شده بود.<sup>۱</sup>

۱۰ تیر ۱۳۶۵ بود که خبر آزادسازی مهران از شبکهٔ سراسری صدای جمهوری اسلامی ایران، با صدای محمود کریمی پخش شد: «شنوندگان عزیز، توجه فرمایید، شنوندگان عزیز، توجه فرمایید: مهران آزاد شد، قلب امام شاد شد.»<sup>۲</sup>

در محور لشکر ۴۱ ثارالله (ع) که نیروهای خودی همچنان در حال پیشروی به سمت ارتفاعات قلاویزان عراق بودند، نیروهای دشمن را در چند نقطه دور زدند و محاصره کردند. مطابق برنامه‌ریزی‌ای که صورت گرفت، قرار شد نیروها برای تأمین ارتفاعات قلاویزان (قلهٔ ۲۱۵ و یال‌های آن) عراق، آمادهٔ عملیات شوند و در همین راستا نیز، لشکر نصر به طرف ارتفاعات ۲۱۵ و لشکر ۴۱ ثارالله (ع) به طرف یال‌های آن

۱. بابانظر، صص ۳۲۸-۳۲۲

۲. مهران، شهر خاطره‌ها، ص ۴۶

حرکت کنند. طرح مزبور از بعد از ظهر همان روز آغاز شد. به دلیل ضربه‌ای که در آغاز عملیات بر دشمن وارد شده بود، نیروهای عراقی همچنان وضعیت نابسامانی داشتند. حتی نیروهای احتیاطی که به منطقه وارد می‌شدند، هنوز نتوانسته بودند محور اصلی عملیات را تشخیص دهند و پاتک مؤثری را علیه نیروهای خودی انجام دهند. از نیروی هوایی دشمن، به جز معدود بمباران‌های پراکنده و از توپخانه و زرهی دشمن نیز به جز تحرکات ضعیفی، چیز دیگری دیده نمی‌شد.

مطابق طرحی که آماده شده بود، قرار شد برای شب سوم روستای فیروزآباد و ارتفاعات قلاویزان عراق و ارتفاعات ۲۲۳ آن به صورت یک خط ممتد تأمین شود، اما نیروهای خودی در ادامه عملیات روز دوم در محور ارتفاعات به طرف اهداف مزبور پیشروی کرده بودند. در این رابطه، لشکرهای کربلا و نصر با هماهنگی خودشان به طور تلفیقی عمل کردند و به طرف ارتفاعات ۲۲۳ پیشروی نمودند و لشکر ثارالله (ع) نیز در یال‌های آن به پیشروی پرداخت. این نیروها حدود صبح به نزدیکی ارتفاعات مزبور رسیدند. همچنین لشکر محمد رسول‌الله (ص) در قسمت یال ارتفاعات قلاویزان به سمت



غرب عملیات را ادامه داد و تیپ امام حسن (ع) نیز با وارد کردن دو گردان نیرو از خسروآباد به سمت فیروزآباد عملیات را ادامه داد و قبل از تصرف روستای مزبور توقف کرد.

در طول روز سوم، تیپ بیت‌المقدس به استعداد دو گردان به منطقه وارد شد و تحت‌امر تیپ ۲۱ امام رضا (ع) در خط پدافندی فرخ‌آباد مستقر شد. در حالی که لشکر ۱۰ سیدالشهداء (ع) از محورهای قلعه‌کهنه و فرخ‌آباد به طرف تپه‌های غلامی و باغ کشاورزی و پاسگاه دوراجی حرکت کرد و ضمن پاکسازی کامل منطقه، عده بسیاری از نیروهای دشمن را به اسارت در آوردند و سپس، نیروهای ارتش در پاسگاه دوراجی مستقر شدند.<sup>۱</sup>

ساعت شش صبح، دشمن به ارتفاعات ۲۱۰ پاتک کرد و پس از یک درگیری سخت قلعه مزبور را تصرف نمود و لشکرهای ۲۵ کربلا و ۵ نصر حدود ۲۰۰ متر عقب‌تر مستقر شدند. در این زمان، خط خودی در مقابل مهران، همان خاکریز بعد از عملیات والفجر ۳ بود و دشمن نیز در خاکریز قبل از تک خود قرار داشت. خط و نیروهای دشمن در سکوت و آرامش

۱. فصل‌نامه نگین ایران

به سر می‌بردند و هیچ تحرکی از خود نشان نمی‌دادند و تنها درگیری در منطقه عملیات، در ارتفاعات قلاویزان و ۲۲۳ بود. «به اول ارتفاعات قلعه‌ویزان رسیدیم. درگیری خیلی شدید بود. مثل باران گلوله خمپاره بر سر بچه‌ها می‌ریخت. در بالای یک ارتفاع، دو قبضه دوشکا مستقر کردیم. بچه‌های دوشک‌چی، عراقی‌ها را زیر آتش گرفتند. هنوز نمی‌شد به داخل شیار رفت و جلوی تانک‌ها را گرفت. در همین، موقع ماشین تدارکات سر رسید و برای بچه‌ها نوشابه و غذا و یخ آورد. از تشنگی، سه نوشابه را داخل پلاستیکی که مخصوص گلوله آرپی‌جی بود، سرازیر کردم و تکه یخی را هم داخل آن انداختم و سر کشیدم.

هوا خیلی گرم بود. گرد و خاک تمام منطقه را گرفته بود. گلوله‌های دشمن مثل باران بر سرمان می‌بارید. بچه‌های جناح چپ احتیاج به دوشکا داشتند. با معاون دوم واحد سلمان‌پور چند قبضه دوشکا با نیرو برداشتیم و با ماشین به آن محور رفتیم. فاصله ما با عراقی‌ها ۱۰۰ متر بود. به بالای ارتفاع رفتیم و دو قبضه دوشکا و خمپاره ۶۰ مستقر کردم. بچه‌ها شروع به تیراندازی کردند. با سلمان‌پور به شیار مابین عراقی‌ها و

نیروهای خودی رفتیم. در شیار، جاده‌ای بود که به طرف عراقی‌ها می‌رفت. در روی آن جاده به سمت پایین حرکت کردیم. داخل شیار، پراز مجروحان و کشته‌های عراقی بود که قادر به حرکت نبودند.

در فاصله حدود ۵۰ متری مان، یک جیپ عراقی را دیدم که به طرف ما می‌آمد. فوراً بغل جاده دراز کشیدیم. جیپ در حال حرکت به طرف ما بود که یک گلوله خمپاره ۶۰ در نزدیک آن به زمین خورد. جیپ از حرکت ایستاد. فهمیدیم که افراد داخل آن حتماً مجروح یا کشته شده‌اند. بلند شدیم و جلو رفتیم. به جیپ رسیدیم. دو نفر داخل آن بودند که یکی کشته شده و دیگری در پشت فرمان در حال جان دادن بود. آن‌ها را پایین انداختیم. جیپ را روشن کردم و وقتی خواستم حرکت کنم، یک خمپاره ۶۰ به بغل جیپ خورد و یک ترکش هم نصیب سلمانپور شد و او را مجروح کرد. لاستیک‌های سمت راست جیپ، با همان خمپاره سوراخ سوراخ شد. از خیرش گذشتیم و به عقب برگشتیم.

یک گروهان نیرو دوباره به بالای ارتفاع رفتند تا پیشروی کنند. من با آن‌ها نرفتم. چون از سینه سلمانپور خون زیادی

می‌آمد و هر چه اصرار می‌کردم، راضی نمی‌شد به عقب برگردد. به بچه‌های امدادگر رسیدیم. سلمان‌پور را به اصرار کنار آن‌ها گذاشتم تا زخمش را پانسمان کنند. خودم به کنار بچه‌ها رفتم.

با حالت خمیده، از داخل کانال پایین آمدیم. به کنار ماشین رفتم. سوراخ سوراخ شده و تمام شیشه‌هایش خرد شده بود. نگاهی به موتورش انداختم. سالم بود.

با کیخا و بیسیم‌چی واحد، با همان ماشین از نظم و نظام افتاده، در زیر رگبار آتش حرکت کردیم. گردان ۴۱۶ به ستون در روی جاده به طرف ما می‌آمد تا خود را به ارتفاع برساند. همین که حرکت کردیم، سر و کله سه هلی‌کوپتر عراقی پیدا شد. بچه‌های گردان ۴۱۶ در کنار جاده دراز کشیدند. من هم ماشین را به کنار جاده بردم و بعد ماشین را رها کردیم و در فاصله ۵۰ متری آن دراز کشیدیم. در یک لحظه با انفجار چندین موشک هلی‌کوپتر، جایی که بچه‌های گردان ۴۱۶ دراز کشیده بودند، تبدیل به آتش و خاک شد. ناخودآگاه فریاد زدم: «یا ابالفضل.»

در همان لحظه، یک آمبولانس که با سرعت در حال

حرکت بود، ۵۰ متر مانده به ما، با موشک هلی کوپتر هزار تکه شد. هنوز هلی کوپترهای عراقی به طرف ما شلیک می کردند که یکی از آن‌ها به دور خود چرخید و سقوط کرد. دو فروند دیگر هم منطقه را ترک کردند. بلند شدیم و به طرف بچه‌های گردان ۴۱۶ دویدیم. یکی سر نداشت، یکی دست، یکی پا و... آن آمبولانس هم در آتش می سوخت و هیچ اثری از سرنشینانش نبود. همگی به آسمان پرواز کرده بودند.

با غم عمیقی که بر دلم نشسته بود، آن جا را ترک کردم. کیخا گریه می کرد و زیر لب چیزهایی زمزمه می کرد. به طرف بچه‌ها حرکت کردیم. حدود ۲۰۰ متر مانده به بچه‌ها، عراقی‌ها جاده‌ای را که در روی آن حرکت می کردیم، زیر آتش گرفتند. اگر دیر جنبیده بودیم، همگی پودر می شدیم. به کیخا و بیسیم چی گفتم پیاده شوند. آن‌ها پیاده شدند و به طرف بچه‌ها شروع به دویدن کردند.

به هر جا نگاه کردم، پناهگاهی برای ماشین پیدا نکردم. ماشین را رها کردم و شروع کردم به دویدن به طرف بچه‌ها. در سینه کش ارتفاع، جایی که جیب خودمان منهدم شده بود، بچه‌ها مرا صدا زدند. به طرف آن‌ها رفتیم. آن‌ها داخل یک

سنگر نشسته بودند. سنگر کوچک بود و جایی برای من نبود. بدون وقفه به بالای ارتفاع رفتم. در بالای ارتفاع هم سنگری نبود. در هر لحظه حدود سی خمپاره به زمین می خورد. آتش دشمن خیلی سنگین بود. در میان نیروهای خودی و عراقی ها، یک سنگر دیدم که در فاصله ۵۰ متری ام بود. به طرف آن سنگر دویدم. رگباری از گلوله کلاش به طرفم شلیک شد. اما خودم را به سنگر رساندم.

تاریکی شب از راه رسید. داخل سنگر رفتم. سنگر خیلی محکم بود. یک کلاش تاشو هم داخل سنگر بود. هنوز یک دقیقه از ورودم نگذشته بود که یک خمپاره ۱۲۰ نشست جلوی در. چون سنگر از بتون بود، آخ هم نگفت. فقط گرد و خاک انفجار به داخل سنگر آمد. در یک لحظه، سنگر تاریک و پر از گرد و خاک شد. نزدیک بود خفه شوم. به ناچار سلاحم را برداشتم و از سنگر زدم بیرون. شروع به دویدن کردم و به دنبال سنگری می گشتم. هنوز ۵۰ متر از سنگر دور نشده بودم که صدای سوت خمپاره ای بلند شد. در یک لحظه، حدود ۱۰ خمپاره پشت سرم خورد. دور و برم پر از ترکش خمپاره شد. ناگهان احساسی از سوزش و درد دوید در پایم. نگاهی به پایم

کردم. ترکش‌ها، سلاحی را که در دستم بود، دو نصف کرده بودند و کف دستم نیز تکه تکه شده بود. اگر همان سلاح، ضرب ترکش را نگرفته بود، پای راستم نیز قطع شده بود.

نگاهی به تفنگ انداختم. در کنار آن، انگشتان دستم را دیدم که بر روی زمین افتاده بودند و مثل دم ماری که قطع شده باشد، به این طرف و آن طرف می‌پریدند. داخل آن شیار، مابین نیروهای خودی و عراقی، من بودم و دست قطع شده و پای مجروحم. هر لحظه انتظار می‌کشیدم که از هوش بروم. از نفس افتاده بودم و نای راه رفتن نداشتم. به زور و با هزار بدبختی، خودم را کمی بالای ارتفاع آوردم. بچه‌های دوشکا مرا دیدند و کنار سنگر دوشکا آوردند. بچه‌های واحد همه از دیدن من دمغ شدند.

کیخا ماشین آورد و راه افتادیم به طرف عقب. من از درد مثل مار به خود می‌پیچیدم. به میدان مین که رسیدیم، می‌ترسیدم که کیخا با ماشین چراغ خاموش، روی مین برود. از ماشین پیاده شدم و با بیسیم‌چی آمدیم جلوی ماشین و با دادن علامت به کیخا، از میدان مین عبور کردیم. زیر گلوله‌های خمپاره و توپ عراقی‌ها، در جاده‌ای خاکی و پر از دست‌انداز

و بدون چراغ، در حرکت بودیم که به اورژانس رسیدیم. کیخا و احمدی زیر بغل مرا گرفتند و داخل اورژانس بردند. آزادی مهران و نشستن لبخند شادی بر لبان مظلومیت‌های این شهر مرزنشین، شیرین‌تر از آن بود که من در غصه دستم باشم. دستی که در راه خدا انفاق شد.<sup>۱</sup>

در جریان شب چهارم عملیات، نیروهای خودی ضمن تصرف مواضع دشمن در فیروزآباد به این روستا وارد شدند و اقدام به احداث یک خاکریز از فیروزآباد به سمت خاکریز قدیمی در فرخ‌آباد نمودند. سپس خاکریز را از فیروزآباد در مقابل لشکر محمد رسول‌الله (ص) ادامه دادند و به یال‌های ارتفاعات قلاویزان رساندند. در ادامه عملیات همان روز، لشکر ۱۰ سیدالشهداء (ع)<sup>۲</sup> نیز قسمتهایی از یال قله ۲۱۰ را تصرف کرد.<sup>۲</sup> در روز پنجم عملیات، نیروهای لشکر ۱۰ سیدالشهداء (ع)، تک کرده و ضمن به اسارت گرفتن بیش از ده اسیر، قله ۲۱۰ را مجدداً به طور کامل به تصرف خود درآورد.

در مرحله پنجم عملیات (۶۵/۴/۱۵)، مطابق هماهنگی

۱. مهران، شهر آینه‌ها، خسرو محسنی، تهران، حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی،

چاپ اول، ۱۳۷۲، صص ۹۵-۸۸

۲. اطلس مهران در جنگ، ص ۵۸



قبلی، لشکر ۱۰ سیدالشهداء (ع) مأموریت تصرف قلۀ ۲۲۳ و لشکر ۲۷ محمد رسول الله (ص) نیز مأموریت تصرف یال‌های آن را بر عهده داشتند. لشکر ۲۷ تنها نیمی از اهداف خود را تصرف کرد و برای موفقیت لشکر ۱۰ سیدالشهداء (ع)، به طرف قلۀ ۲۲۳ رفت و با تاکتیک‌های احاطه‌ای، اهداف خود را تأمین و ضمن آن قرارگاه تاکتیکی لشکر ۱۷ زرهی عراق را تصرف کرد. در تاریخ ۶۵/۴/۱۸ نیز لشکر ۲۷ محمد رسول الله (ص) باقیماندهٔ یال‌های ۲۲۳ در غرب این قله را به تصرف خود در آورد.

گلعلی بابایی در خاطرات خود از آن روزها می‌نویسد:

«۶۵/۴/۱۴: از منطقه خبر آوردند که دشمن دست به پاتک سنگینی زده و نیروهای گارد ریاست جمهوری خود را وارد عمل کرده است. ظاهراً مصمم است که منطقه را پس بگیرد. گفتند که برادرها زود وسایل خود را جمع و جور کنند و کم و کسری‌های خودشان را تأمین کرده، آماده باشند تا به محض دریافت دستور، به سوی منطقه حرکت کنند.

همه برای آمادگی خودشان تلاش می‌کردند. هر کس به کاری مشغول بود. در این گیر و دار، خبر کمرشکنی زبان

به زبان گشت و قلب بچه‌ها را مجروح کرد. خبر این بود که حاج‌رضا دستواره قائم‌مقام لشکر به فیض عظمای شهادت نائل آمدند. در توصیف مقام حاج‌رضانمی توانم چیزی بگویم. ایشان تنها یار باقیمانده از آن گروهی بودند که به همراه حاج‌همت، حاج‌احمد متوسلیان و حاج‌عباس کریمی و عده‌ای دیگر از برادران، از غرب کشور آمدند و از عناصر اولیهٔ تشکیل تیپ محمد رسول‌الله (ص) بودند. حاج‌رضا از آن زمان تا کنون به طور مستمر در این نیروی الهی فعالانه شرکت می‌کرد و در بسیاری از عملیات‌ها، هدایت نیروها را برعهده داشت. اگر جایی لازم می‌شد، شخصاً به خط مقدم می‌آمد و رهنمود می‌داد. من خودم ایشان را در عملیات‌های بدر، والفجر ۴، والفجر ۸ و کربلای ۱ دیدم که با چه شور و حالی به سنگر بچه‌ها می‌آمد و به آن‌ها روحیه می‌داد. در بعضی از عملیات‌ها، مثل عملیات بدر که فشار دشمن خیلی زیاد بود، عراقی‌ها داشتند کل منطقه را دور می‌زدند و اکثراً در فکر این بودند که خودشان را عقب بکشند، این سردار سپاه اسلام با حضورش در سنگرهای خط مقدم، موجب دلگرمی برادرهای رزمنده

می‌شد. و حالا این گل هم از ما گرفته شد و با شهادتش ضربه سختی به لشکر وارد آمد.<sup>۱</sup>

۶۵/۴/۱۸: ساعت ۷ صبح به همراه برادر اکبری و چند نفر دیگر از برادرها راهی شدیم تا به خط برویم. از مقر تاکتیکی لشکر گذشتیم و وارد جاده آسفالته‌ای شدیم که دو طرف آن را خاکریز زده بودند. هر چه به طرف جلو پیش می‌رفتیم، موانعی که اطراف جاده را فرا گرفته بود، چشمگیرتر می‌شد: میادین وسیع مین، حلقه‌های به هم پیوسته سیم خاردارها اعم از حلقوی، فرشی، توپی، قدی و هر مدلی که بشود به وسیله آن سد معبر کرد. آن قدر این موانع زیاد بود که آدم باورش نمی‌شد بتوان از این‌ها گذشت و به خط دشمن زد.

---

۱. رضا دستواره در سال ۱۳۳۸ در تهران به دنیا آمد. هنگامی که احمد متوسلیان مأموریت یافت تیپ ۲۷ محمد رسول‌الله (ص) را تشکیل دهد، همراه سایرین به جبهه‌های جنوب عزیمت کرد و مأمور تشکیل واحد پرسنلی تیپ شد. در عملیات رمضان و مسلم‌بن‌عقیل به فرماندهی تیپ سوم ابوذر منصوب شد. بعد از شهادت محمدابراهیم همت به عنوان قائم مقام لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله (ص) منصوب گردید. پس از شهادت عباس کریمی در عملیات بدر، به عنوان سرپرست لشکر و در نهایت با انتصاب محمد کوثری به عنوان فرمانده لشکر، همچنان به عنوان قائم مقام لشکر باقی ماند. چند روز پیش از عملیات کربلای ۱، برادرش حسین دستواره در خط پدافندی شهید شد. ۱۰ روز از شهادت برادرش نگذشته بود که او نیز در عملیات کربلای ۱ به شهادت رسید و در کنار مزار برادرش آرام گرفت.

از تپه‌های ماهور قلاویزان در حالی پایین می‌آمدیم که هنوز هم انگشت حیرت به لبمان بود. به قول اکثر فرماندهانی که در این عملیات شرکت داشتند، اگر ما می‌خواستیم همان موقع - یعنی قبل از این که صدام مهران را اشغال کند، زمانی که روی این ارتفاعات پدافند می‌کرد - عملیات کنیم، احتیاج به چند برابر این نیروهایی که در حال حاضر هستند، داشتیم؛ آن هم احتمالاً با دادن شهید زیادی می‌توانستیم خودمان را بالا بکشیم. ولی از آن جا که عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد، دشمن خود آمده و راه را برای ما باز کرده بود. از همان جاده‌ای که دشمن از آن استفاده می‌کرد، سود بردیم و بالای قلاویزان رسیدیم. اگر غیر از این می‌بود، پیشروی ما با وجود آن همه موانع، امری بود محال.<sup>۱</sup>

در واقع، عملیات مزبور آخرین پیشروی نیروهای خودی در عملیات کربلای ۱ بود و از این پس، نیروها به تثبیت و تحکیم مواضع تصرف شده و تقویت خطوط پدافندی موجود پرداختند و کربلای ۱ با پیروزی کامل و با دستیابی به اهداف

۱. نقطه‌رهایی، گلعلی بابایی، تهران، حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، چاپ

مربوطه به میزان موفقیت بیش از صد درصد به پایان رسید. عملیات کربلای ۱، به آزادسازی جاده دهلران - مهران - ایلام، شهر مهران و بیش از ۸ روستای آن، ارتفاعات حساس و سرکوب قلاویزان و حمرین، به ویژه بلندترین قلعه منطقه (۲۲۳) و دو پاسگاه مرزی منجر شد. همچنین، عقبه‌های دشمن از جمله شهرهای بدره و زرباطیه در دید و تیر نیروهای خودی قرار گرفت.<sup>۱</sup>

---

۱. برای اطلاعات بیشتر بنگرید به: کارنامه توصیفی عملیات رزمندگان اسلام در طول هشت سال دفاع مقدس، ص ۳۰۹

## ۵ فصل پنجم

سازمان مجاهدین خلق (منافقین) با مشارکت و پشتیبانی ارتش عراق روز ۲۹ خرداد ۱۳۶۷ در منطقه میانی ایلام وارد عمل شد. سیر حوادث سیاسی - نظامی ایران این باور را در منافقین تقویت کرده بود که نیروهای نظامی و امنیتی ایران بر اثر استمرار جنگ فرسوده شده‌اند و در صورت وارد آمدن یک ضربه نظامی، مردم به آنان (منافقین) خواهند پیوست و حاکمیت نظام به ویژه در این منطقه فرو خواهد ریخت.

منافقین عملیات چلچراغ را در منطقه عمومی مهران، با شعار امروز مهران، فردا تهران آغاز کردند. استعداد آنان در این اقدام سه هزار تن بود که در ۱۵ گروه سازماندهی

شده و هر گروه را تیپ نامیده بودند. این گروه‌ها که از طرف حکومت بغداد تجهیز شده بودند، در پناه یگان‌های عراقی عمل می‌کردند و از دو محور به سوی مهران حرکت کردند: محور اصلی هجوم آنان محدوده بهرام‌آباد - مهران بود و در حوالی پاسگاه رضاآباد تک پشتیبانی می‌کردند.<sup>۱</sup>

نیروی مهاجم پس از شکستن خط پدافندی، شهر مهران را اشغال کرد، اما در اندک زمانی، رزمندگان به همراه عشایر و مردم بومی، آن‌ها را در تنگه کنجان‌چم و سهراهی مهران - دهلران - ترشابه متوقف کردند.

«لشکر ۱۶ قزوین در تنگه ابوغریب مستقر بود. شدم معاون لشکر ۱۶ و رفتم آن‌جا. بعد از یک ماه، دستور عزیمت لشکر به مهران صادر شد و به‌ام دستور دادند بروم مهران و آن‌جا را شناسایی کنم. پدافند منطقه شورشیرین را سپردند به لشکر ما. منطقه شورشیرین در انتهای ارتفاعات کانی‌سخت، همانند دیواری بلند، تمام مرز را در بر گرفته و به منطقه زرباطیه عراق مشرف بود. منافقین از ماه‌ها پیش توی منطقه رفت‌وآمد داشتند و منتظر فرصت مناسبی بودند تا با پشتیبانی نیروهای

۱. مهران در تحولات جنگ ایران و عراق، ص ۶۶۶

عراقی، به مواضع مان حمله کنند. قرارگاه لشکر را در شیار یکی از رودخانه‌های آن جا و در شمال دشت مهران مستقر کرده بودیم. رودخانه، دو شیار و دو بریدگی بزرگ داشت. در یکی از بریدگی‌ها، قرارگاه عملیاتی لشکر بود و در بریدگی دیگر هم قرارگاه اداری.

خواهرزاده‌ام سرباز لشکر ۲۱ بود. ساعت ۱۱ صبح روز ۳۰ اردیبهشت ماه ۱۳۶۷ برای دیدنم آمده بود قرارگاه. بعد از نهار، خواهرزاده‌ام گفت: «می‌خواهم شب پیش‌تان بمانم و فردا صبح بروم.»

ساعت ده شب آمدم قرارگاه و با خواهرزاده‌ام شام خوردیم. بعد از گذشت یک ساعت، آتش دشمن روی مواضع مان باز شد. منافقین، با همه تجهیزات و توانی که داشتند، منطقه را گرفته بودند زیر آتش و در حال پیشروی بودند. نیروهای تیپ ۲ در خطر بودند. سریع خودم را رساندم آن جا. مدام اطلاعات را از واحدها می‌گرفتیم و هر کجا که احتیاج به کمک بود، نیروی کمکی و تجهیزات می‌فرستادیم.

درگیری متقابل و مقابله آتش تا ساعت چهار صبح ادامه یافت و بعد از آن سر و صداها خوابید و تا نیم ساعت سکوت



سنگینی منطقه را در بر گرفت. با فرمانده تیپ ۲ داشتیم چای می خوردیم. نگاهمان افتاد به چهار منور سبز که در چهار گوشه منطقه عملیاتی به منزله اعلام خطر توسط نیروهای منافق به هوا شلیک شد. سروصدای واحدها و یگان‌های پدافندکننده بلند شد که با نیروهای منافق درگیر شده‌ایم. فرمانده گردان ۱۱۴، سروان شهید مفاخری با قرارگاه تماس گرفت و گفت: «افتادیم توی محاصره، احتیاج به کمک داریم.»

برایشان نیروی کمکی فرستادیم. نیروهایی که فرستاده بودیم جلو، تماس گرفتند و گفتند: «نیروهای منافق مقابل‌مان هستند، نمی‌توانیم جلوتر برویم.»

بقیه گردان‌ها هم تماس گرفتند و گفتند: «ما هم افتاده‌ایم تو محاصره.»

ساعت شش، تیراندازی منافقین به طرف قرارگاه شروع شد. سراسیمه آمدیم بیرون. آنان اطراف قرارگاه را تصرف کرده بودند و داشتند می‌آمدند جلو.

زیر آتش سنگین دشمن و نیروهای منافق، بار و بنه‌مان را بستیم و راه افتادیم سمت کمربندی مهران. نمی‌توانستیم از جاده اصلی برویم. تنها راهی که می‌توانستیم از طریق آن

خودمان را به جادهٔ کمربندی برسانیم، جاده‌ای فرعی بود که از بیابان می‌گذشت. از جادهٔ فرعی عبور کردیم و خودمان را رساندیم به کمربندی مهران.

بچه‌ها هم جمع شده بودند آن‌جا. خستگی و بی‌خوابی را می‌شد در چهره‌شان دید، ولی همچنان اصرار می‌کردند که دوباره برگردند و با نیروهای منافق بجنگند.

منافقین از سمت کنجان چم داشتند می‌آمدند پایین. آنان شمال کنجان چم را تصرف کرده بودند و به کمربندی نزدیک می‌شدند. از دور نفربرهایشان پیدا بود. بالای نفربرها پرچم سفید زده بودند و در حالی که خمپاره شلیک می‌کردند، برق‌آسا می‌آمدند جلو. به بچه‌ها گفتم: «این‌ها نوکر و دشت‌نشاندهٔ صدام هستند، به‌شان امان ندهید.»

با نیروهای منافق درگیر شدیم. فرمانده لشکر تماس گرفت و گفت: «هر طور شده، خودت را برسان به قرارگاه.»

سوار ماشین شدم و از جادهٔ فرعی خودم را رساندم به قرارگاه. وقتی رسیدم، دیدم قرارگاه به هم ریخته و هیچ چیزی سر جایش نیست. منافقین بالای ارتفاعات اطراف قرارگاه مستقر شده بودند. گردان پدافند، یک دستگاه شلیکا داشت.

به خدمه شلیکا گفتم: «به سمت نیروهای منافق شلیک کن.»  
 ایستاده بودم روی بلندی قرارگاه و فرمانده تیپ ۲، رئیس  
 ستاد و دیگر فرماندهان لشکر هم کنارم ایستاده بودند و نگران  
 به جلو نگاه می کردند. نگران خواهرزاده ام بودم. از او اطلاعی  
 نداشتم. خودم را رساندم قرارگاه لشکر. قرارگاه عملیاتی سقوط  
 کرده بود. یکی از سربازهای هوادار گروهک منافقین، پرسنل  
 را بسته بود به رگبار. به هر زحمتی بود، خودم را به شیاری  
 رساندم که در آن جا قسمت اداری، سنگر و آسایشگاه بود.

می خواستم بروم طرف آسایشگاه؛ همان جایی که  
 خواهرزاده ام خوابیده بود. سرگروه بان قرارگاه جلو راهم را  
 گرفت و سراسیمه گفت: «نرید آن ور.»

قلبم تند می زد. بی قرار بودم. داشتم از غصه خفه می شدم.  
 رفتم جلوتر. سرباز سینه صاف کرد. جلویم ایستاد و گفت:  
 «نمی گذارم بروی آن ور.»

افسرده و نگران گفتم: «بهات دستور می دهم از سر راهم  
 بروی کنار.»

اجازه عبور نمی داد. اصرارم بی فایده بود. سرباز داد کشید  
 و گفت: «من دستور حالی ام نیست، نمی گذارم بری آن ور.»

منافقین آن جا هستند، اگر بروید یا شهید می شوید یا اسیر.  
لطفاً این جا نمانید.»

با سرگروه بان داشتم جر و بحث می کردم که نیروهای منافق رسیدند به بالای ارتفاع و شلیکا را هم گرفتند. قرارگاه اداری هنوز سقوط نکرده بود. به هر زحمتی بود، زیر آتش سنگین نیروهای منافق، خودم را رساندم به سنگر. کسی توی سنگر نبود. حجم آتش آن قدر شدید شده بود که نمی توانستم پایم را از سنگر بیرون بگذارم. ماندم آن جا. فرمانده تیپ ۲ افتاده بود توی محاصره. وقتی دیده بود نه راه پس برایش مانده و نه راه پیش، خودش را توی یکی از لوله های بزرگ آب مخفی کرده بود و تا عصر همان روز مانده بود توی لوله. رییس ستاد لشکر خواسته بود خودش را به گودالی برساند، ولی قبل از این که برسد، منافقین او را اسیر کرده بودند.

ماندیم آن جا و تا جایی که از دست مان برمی آمد، تیراندازی کردیم. مقاومت مان بی فایده بود. عقب نشینی کردیم سمت ارتفاعات.

فرمانده قرارگاه عملیاتی و رکن ۳ در بیابان های اطراف و پشت ارتفاعات که تأمین بیشتری داشت، سرگردان شده بودند

و نتوانسته بودند راه چاره‌ای پیدا کنند. دو روز در بیابان‌های اطراف قرارگاه سرگردان بودیم. تنها چیزی که برای خوردن داشتیم، آب سیلاب‌ها و برگ درختان بود.

بعد از تصرف قرارگاه، هیچ وقت فکر نمی‌کردم خواهرزاده‌ام را ببینم. باورم نمی‌شد سالم مانده باشد. خوشحال به آغوشم کشید و زد زیر گریه. خسته و گرسنه بودم. دیدن او، خستگی و بی‌خوابی را از وجودم دور کرد. چند شبانه روز نخوابیده بودم. خواهرزاده‌ام کمک کرد و تا حدودی جان گرفتم.

نزدیک غروب بود و پرتو دلگیر نور خورشید، دشت را سرخ کرده بود. بچه‌ها خسته بودند، ولی به روی خود نمی‌آوردند. حرکت کردیم به سمت شمال منطقه‌ای که در آن درگیری بود. هدف‌مان این بود که به نیروهای تیپ ۳ که در صالح‌آباد مستقر بودند، ملحق شویم.

در تاریک و سکوت شب رسیدیم به بالای ارتفاعات سیاه‌کوه. به بچه‌ها گفتم: «همین جا استراحت می‌کنیم.»

صبح رسیدیم آن‌جا. بچه‌ها، هم تشنه‌شان بود و هم گرسنه بودند. آب رودخانه قابل خوردن نبود. از آن‌جا دور شدیم و به رودخانه‌ی گاوی رسیدیم که آبش، هم شیرین بود

و هم قابل خوردن. ماندیم کنار رودخانه. گرسنگی بدجوری به بچه‌ها فشار آورده بود. گفتم: «اگه می‌تونید از ماهی‌های داخل رودخانه بگیرید و بخورید.»

بعضی با دست و بعضی هم با شلیک گلوله توی آب، ماهی می‌گرفتند و ماهی‌ها را خام و نپخته می‌خوردند. خوردن ماهی‌ها به آنان جان تازه‌ای بخشید. همچنان منتظر نیروی کمکی بودیم. گرسنگی و تشنگی و بی‌خوابی، کابوس وحشتناکی شده بود که عذاب‌مان می‌داد. ساعت ۲ بعدازظهر، سر و کله‌ هلی‌کوپترهای خودی توی منطقه پیدا شد. از خوشحالی می‌پریدیم هوا و برای خلبان‌ها دست تکان می‌دادیم. هلی‌کوپترها آمده بودند پی ما. خلبان‌ها ما را نمی‌دیدند و بالای سرمان می‌چرخیدند. زیرپیراهن‌های سفیدمان را در آورده بودیم و توی هوا می‌چرخانیم. هر کاری کردیم بفهمند ما آن‌جا هستیم، فایده‌ای نداشت.

بعد از یکی دو ساعت، آن قدر داد و هوار راه انداختیم که خلبان‌ها پیدایمان کردند. هلی‌کوپترها آمده بودند به جست‌و جوی ما. انتقال مان دادند به مهران و دشت صالح‌آباد.

شب ماندیم صالح‌آباد و روز بعد خودمان را رساندیم به

سمت منطقه جلوی کنجان چم. منافقین پل را منهدم کرده بودند تا راه ارتباطی دشت صالح آباد به مهران را قطع کنند. از توی آب رودخانه عبور کردیم و به آن سمت رودخانه و منطقه مهران نفوذ کردیم. رسیدیم قرارگاه لشکر. منافقین تا جایی که از دستشان برمی آمد، خرابی و ویرانی به بار آورده بودند. به طور موقت، قرارگاه را مقر تیپ ۳ مستقر کردیم.

دشمن برای تصرف ارتفاعات کنجان چم و رضاآباد، تک‌های گسترده‌ای را انجام داد. نیروهایی که روی ارتفاعات مستقر بودند، با پشتیبانی آتش توپخانه و خمپاره، به دشمن هیچ‌گاه اجازه نزدیک شدن مجدد به ارتفاعات را ندادند.<sup>۱</sup> سرانجام متجاوزان تا پشت مرزهای بین‌المللی عقب رانده شدند و بدین ترتیب عملیات چلچراغ تنها در حد یک اقدام تبلیغاتی باقی ماند.

---

۱. مردان جنگ؛ خاطرات جعفر لهراسبی، بازنویس نثر هوشنگ میرزایی، تهران، بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های فاع مقدس، چاپ اول، پاییز ۱۳۷۸، صص ۱۶۸ - ۱۶۱

## فصل ششم

ایران در ۲۷ تیر ۱۳۶۷ آتش‌بس را پذیرفت و با قطعنامه ۵۹۸ موافقت کرد. اما عراقی‌ها با طرح این بهانه که پذیرش قطعنامه از سوی ایران تاکتیکی است، به منطقه وسیعی از مناطق مرزی استان ایلام حمله کردند. یگان‌های ارتش عراق در اول مرداد ۱۳۶۷ همزمان از ۴ محور به استان ایلام حمله کردند.

۱. محور مندلی - سومار - تنگه کوشک - ایوان

۲. محور ترساق - میمک - صالح‌آباد - سه‌راهی کمربندی (سه

راهی جندالله ایلام)

۳. محور زرباطیه - مهران - تنگه ترشابه

۴. محور علی‌غربی - چیلات - دهلران - تنگه تینه - زرین‌آباد<sup>۱</sup>

---

۱. اطلس راهنما ۳؛ ایلام در جنگ، امیر رزاق‌زاده، تهران، مرکز مطالعات و تحقیقات



در محور زرباطیه - مهران - تنگه ترشابه، هدف اصلی دشمن، بعد از اشغال شهر مهران، عبور از تنگه ترشابه و الحاق بانیره‌های شمالی در تنگه کنجان‌چم و تأمین دو جناح منطقه عملیاتی بود. قوای اشغال‌گر با این هدف، پس از عبور از خط پدافندی لشکر ۱۶ قزوین توانستند از طرف بهرام‌آباد شهر مهران را تصرف و تا سه‌راهی صاحب‌الزمان نفوذ کنند. سپس به سوی تنگه ترشابه به حرکت در آمدند تا با گسترش دامنه مناطق اشغالی، در عمق خاک ایلام مواضع خود را تثبیت کنند

نیروهای خودی در چهار محور هجوم دشمن به مقابله با متجاوزان پرداختند. در محور سوم؛ یعنی مهران، اگر چه طولانی‌ترین درگیری رخ داد، اما این درگیری شدت چندانی نداشت. در این محور، سه گردان سپاه و رزمندگان دو ایل ملکشاهی و شوهان زیر نظر لشکر ۱۱ امیرالمؤمنین (ع) در برابر مهاجمان صف‌آرایی کردند و به مقاومت پرداختند. پس از بسته شدن مسیر پیشروی دشمن، آتش درگیری شعله‌ور و جنگ و گریزی آغاز شد که تا دو هفته ادامه داشت. سپس با پیوستن نیروهای تازه نفس که از محورهای دیگر آزاد شده

بودند و پشتیبانی هلی کوپترهای هوانیروز ارتش، خسارت سنگینی به قوای دشمن و به ویژه نیروهای زرهی اش وارد شد و دشمن به ناچار عقب‌نشینی کرد. اما در راه بازگشت، به دلیل مسدود شدن جاده، ناگزیر خود را از طریق دشت به تنگه کنجان چم و رضاآباد رساند و در مدخل سه‌راه کمربندی ایلام - مهران به نیروهای محور صالح‌آباد پیوست. در این محور نیز فشار سنگین رزمندگان با کمک خلبانان هوانیروز، دشمن را به عقب‌نشینی دیگری تا ارتفاعات غرب مهران در نزدیک مرز واداشت.<sup>۱</sup>

با ناکام ماندن تهاجم عراق در آخرین روزهای جنگ، آتش‌بس رسماً از ۲۹ مرداد ۱۳۶۷ (۱۰ اوت ۱۹۸۸) برقرار گردید<sup>۲</sup> و به این ترتیب، جنگ تحمیلی هشت ساله عراق علیه ایران پایان یافت.

۱. مهران در تحولات جنگ ایران و عراق، صص ۶۶۹ - ۶۶۷

۲. تاریخ سیاسی جنگ تحمیلی عراق بر جمهوری اسلامی ایران، ص ۳۳۱

## منابع

- طلس راهنما ۳؛ ایلام در جنگ، امیر رزاق زاده، تهران، مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ، ۱۳۸۰
- اطلس مهران در جنگ، تحقیق و نگارش امیرحسین کیهان پناه، تهران، مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس سپاه پاسداران، ۱۳۹۰
- بابانظر؛ خاطرات شفاهی شهید محمدحسن نظرزاد، مصاحبه سیدحسین بیضایی، تدوین مصطفی رحیمی، تهران، سوره مهر، چاپ چهلّم، ۱۳۹۰
- پژوهش در نام شهرهای ایران، ایرج افشار سیستانی، تهران، روزنه، ۱۳۷۸
- تاریخ دفاع مقدس در استان ایلام، محمد صحرایی، تهران، فاتحان، ۱۳۸۹
- تاریخ سیاسی جنگ تحمیلی عراق بر جمهوری اسلامی ایران، علی اکبر ولایتی، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، چاپ هفتم، ۱۳۸۷
- جنگ از نگاهی دیگر؛ بررسی تحولات سیاسی اجتماعی، محمدمهدی بهداروند و احمد سوداگر، قم، انتشارات مؤسسه فرهنگی خادم الرضا (ع)، ۱۳۸۰
- جنگ دوست داشتنی؛ خاطرات سعید تاجیک، تهران، سوره مهر، چاپ ششم، ۱۳۹۰
- حکایت سال‌های بارانی، مهدی مرندی، تهران، بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های فاع مقدس، ۱۳۷۶
- خاطرات و خطرات هشت سال دفاع مقدس، سبزعلی حیدری، تهران، صحیفه خرد، ۱۳۸۴

**خرم‌شهر تافاو، محمد رودیان، تهران، مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ، ۱۳۷۹**

**خواب‌ها و خاطره‌ها، رحیم مخدومی، تهران، سوره مهر، ۱۳۸۱**

**رندان جرعه‌نوش؛ خاطرات رزمنده حاج حمید شفیعی از دوران دفاع مقدس، به کوشش**

**محمد دانشی، قم، سماء قلم، ۱۳۸۴**

**رویاری و استراتژی‌ها جنگ ایران و عراق، حسین اردستانی، تهران، دانشکده فرماندهی**

**و ستاد، ۱۳۸۷**

**سفرنامه الموت، لرستان و ایلام، فریا استارک، ترجمه علی محمد ساکی، تهران، علمی، پاییز ۱۳۶۴**

**شمشیر پیروزی، سرگرد زرهی سورنا کیانی، تهران، سازمان حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع**

**مقدس آجا، چاپ اول، ۱۳۸۴**

**فرهنگ جغرافیایی آبادی‌های استان ایلام؛ شهرستان مهران و دهلران، تهران، سازمان**

**جغرافیایی نیروهای مسلح، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۶**

**فرهنگ فارسی، محمد معین، جلد ششم، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۱**

**کارنامه توصیفی عملیات رزمندگان اسلام در طول هشت سال دفاع مقدس، علی سمیعی،**

**تهران، نسل کوثر، ۱۳۸۲**

**مردان جنگ؛ خاطرات جعفر لهراسبی، بازنویس نثر هوشنگ میرزایی، تهران، بنیاد حفظ آثار**

**و نشر ارزش‌های دفاع مقدس، چاپ اول، پاییز ۱۳۷۸**

**مهران، به کوشش گروه نویسندگان، تهران، بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس، ۱۳۸۵**

**مهران در تحولات جنگ ایران و عراق، مهدی حاج خداوردی خان، تهران، مرکز اسناد و**

**تحقیقات دفاع مقدس سپاه پاسداران، ۱۳۸۹**

**مهران، شهر آینه‌ها، خسرو محسنی، تهران، حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، چاپ اول، ۱۳۷۲**

**نجات شهر؛ روایت مهران، جعفر شیرعلی نیا و محمد جواد اکبرپور، تهران، فاتحان، ۱۳۹۰**

**نقطه‌رهایی**، گلعلی بابایی، تهران، حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، چاپ اول، ۱۳۶۹  
**ویرانی دروازه شرقی**، وفیق السامرای، ترجمه عدنان قارونی، تهران، مرکز اسناد و تحقیقات  
سپاه پاسداران، ۱۳۸۰

**یاد ایام ۲**، حمید داوودآبادی، تهران، حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۴  
**فصل نامه نگین ایران**، تهران، مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ، شماره ۱، تابستان ۱۳۸۱  
**مهران**، شهر خاطره‌ها؛ یادنامه سال‌های حماسه در استان ایلام، تابستان ۱۳۹۴

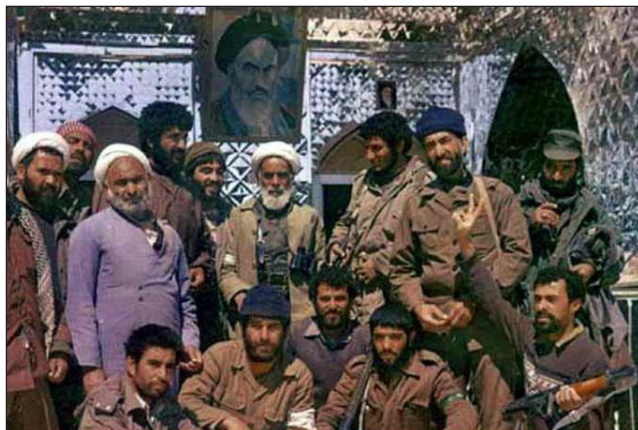
پورتال فرمانداری مهران [mehran.portal-il.ir](http://mehran.portal-il.ir)

خبرگزاری فارس [www.farsnews.com](http://www.farsnews.com)

<http://parsology.blogfa.com>

<http://mobalegh.kowsarblog.ir>



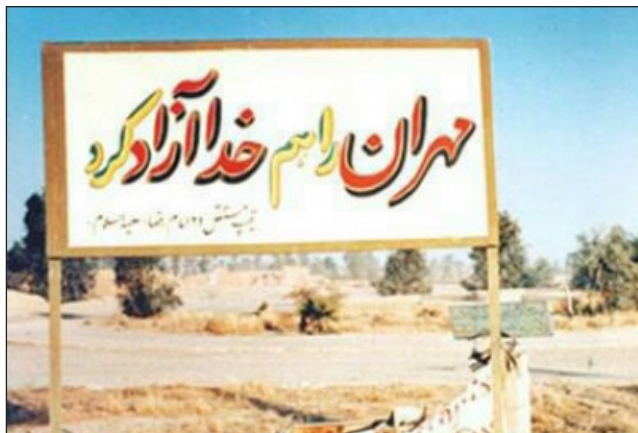


حضرت آیت الله حیدری ایلامی در جمع رزمندگان دفاع مقدس





نمایی از شهر مهران







شهید سید محمد رضا دستواره



شهید محمد ابراهیم همت



منافقین (تدارک عملیات چلچراغ)

# از آسمان

از مجموعه  
کتاب‌های

<p><b>یادمان جنوب</b></p>	<p>۱- اروند • ۲- آبادان • ۳- خرمشهر • ۴- شلمچه                      ۵- طلائییه • ۶- هویزه • ۷- بستان • ۸- سوسنگرد                      ۹- دهلاویه • ۱۰- شوش • ۱۱- اهواز • ۱۲- دزفول                      ۱۳- دوکوهه • ۱۴- فکه • ۱۵- دشت عباس • ۱۶- چزابه                      ۱۷- زید • ۱۸- جزیره مینو • ۱۹- ابوقریب و شرهانی                      ۲۰- جاده اهواز-خرمشهر • ۲۱- گلف (پایگاه منتظران شهادت)                      ۲۲- شرق کارون</p>
<p><b>یادمان‌های عرب و میانی</b></p>	<p>۱- دهلران • ۲- میمک • ۳- مهران • ۴- نفت شهر                      ۵- گیلانغرب • ۶- پادگان ابوذر • ۷- سرپل ذهاب                      ۸- قصر شیرین • ۹- تنگه مرصاد • ۱۰- کرمانشاه                      ۱۱- پاوه • ۱۲- سومار • ۱۳- چنگوله و چیلات                      ۱۴- بازی دراز</p>
<p><b>یادمان‌های شمالغرب</b></p>	<p>۱- سنندج • ۲- مریوان • ۳- بانه • ۴- سردشت • ۵- مهاباد                      ۶- نوسود • ۷- بوالحسن • ۸- بلفت - دوپازا                      ۹- پیرانشهر • ۱۰- اشنویه</p>